

لئون تروتسکی

مسیر نو

فصل اول

برگردان: آرش آزاد

مسئله نسل‌های حزبی

در یکی از قطعنامه‌هایی که در جریان بحث‌های مسکو تصویب شد، شکایتی مطرح گردید مبنی بر این‌که مسئله دموکراسی حزبی با بحث‌هایی درباره روابط میان نسل‌ها، حملات شخصی و نظایر آن پیچیده شده است. این شکایت

حاکی از نوعی آشفتگی ذهنی است. حملات شخصی و روابط متقابل میان نسل‌ها دو امر کاملاً متفاوت‌اند. طرح مسئله دموکراسی حزبی در شرایط کنونی، بدون تحلیل ترکیب عضویت حزب - هم از منظر اجتماعی و هم از منظر سن و جایگاه سیاسی - به معنای حل‌کردن آن در خلأ خواهد بود. تصادفی نیست که مسئله دموکراسی حزبی پیش از هر چیز به صورت مسئله روابط میان نسل‌ها سر برآورد. این امر نتیجه منطقی کل سیر تحول حزب ماست. تاریخ آن را می‌توان به‌طور شماتیک به چهار دوره تقسیم کرد:

الف) یک ربع قرن تدارک تا اکتبر، که در تاریخ یگانه است؛

ب) اکتبر؛

ج) دوره پس از اکتبر؛ و

د) مسیر نو، یعنی دوره‌ای که اکنون در آستانه ورود به آن هستیم.

با وجود غنا، پیچیدگی و تنوع مراحل که دوره پیش از اکتبر از سر گذراند، اکنون روشن شده است که آن دوره صرفاً دوره‌ای تدارکاتی بوده است. اکتبر امکان داد که ایدئولوژی، سازمان و ترکیب عضویت حزب آزموده شود. مقصود ما از اکتبر، حادثه‌ترین دوره نبرد برای قدرت است؛ دوره‌ای که می‌توان گفت تقریباً با «تزه‌های آوریل» لنین آغاز شد و با تصرف واقعی دستگاه دولتی پایان یافت. هرچند این دوره تنها چند ماه به طول انجامید، از حیث محتوا کم‌اهمیت‌تر از کل دوره تدارک که در سال‌ها و دهه‌ها سنجیده می‌شود نبود. اکتبر نه تنها به ما یک راستی‌آزمایی بی‌خطا و بی‌همتا از گذشته سترگ حزب داد، بلکه خود نیز به منبعی از تجربه برای آینده بدل شد.

از رهگذر اکتبر بود که حزب پیشاکتبری برای نخستین بار توانست ارزش واقعی خود را ارزیابی کند.

فتح قدرت با رشدی سریع، حتی غیرعادی، در حزب همراه شد. حزب همچون آهنربایی نیرومند، نه فقط کارگران کم‌هوشیار، بلکه حتی عناصری آشکارا بیگانه با روح خود را نیز جذب کرد: کارمندان، جاه‌طلبان و آویزان‌های سیاسی. در این دوره آشفته، حزب تنها به یمن دیکتاتوری درونی گارد قدیم - که در اکتبر آزموده شده بود - توانست ماهیت بلشویکی خود را حفظ کند. در مسائل کم‌وبیش مهم، رهبری نسل قدیم آنگاه تقریباً بی‌چالش از سوی اعضای جدید پذیرفته می‌شد؛ نه فقط از سوی صفوف پرولتری، بلکه از سوی عناصر بیگانه نیز. جاه‌طلبان این انقیاد را بهترین راه تثبیت موقعیت خود در حزب می‌دانستند. اما آنان دچار خطا شدند. حزب با

پاکسازی سختگیرانه صفوف خود، از آنان رها شد. شمار اعضا کاهش یافت، اما آگاهی حزب ارتقا پیدا کرد. می‌توان گفت این خودآزمایی، این پاکسازی، حزب پس از اکتبر را برای نخستین بار به صورت یک کلیت پانصد هزار نفری آگاه ساخت که وظیفه‌اش نه فقط پیروی از گارد قدیم، بلکه بررسی و تصمیم‌گیری مستقل درباره مسائل اساسی سیاست است. از این حیث، پاکسازی و دوره انتقادی پیوندخورده با آن، به مثابه تدارک دگرگونی ژرفی است که اکنون در زندگی حزب آشکار می‌شود و احتمالاً در تاریخ آن با نام «مسیر نو» ثبت خواهد شد.

یک نکته باید از همان آغاز بهروشنی درک شود: جوهر اختلافات و دشواری‌های کنونی در این نیست که «دبیران» در برخی موارد از حد گذشته‌اند و باید به نظم فراخوانده شوند، بلکه در این است که حزب به مثابه یک

کل، در آستانه گذار به مرحله‌ای بالاتر در تاریخ خود قرار دارد. توده کمونیست‌ها در واقع به رهبران می‌گویند: «شما، رفقا، تجربه پیش از اکتبر را دارید که اکثر ما فاقد آن‌ایم؛ اما تحت رهبری شما، ما پس از اکتبر تجربه عظیمی به دست آورده‌ایم که پیوسته بر اهمیت آن افزوده می‌شود. و ما نه تنها می‌خواهیم به وسیله شما رهبری شویم، بلکه می‌خواهیم همراه با شما در رهبری طبقه مشارکت کنیم. ما این را نه فقط از آن‌رو می‌خواهیم که حق ما به عنوان اعضای حزب است، بلکه زیرا برای کل طبقه کارگر مطلقاً ضروری است. بدون تجربه هر چند متواضعانه ما - تجربه‌ای که نباید صرفاً در سطوح رهبری مورد توجه قرار گیرد، بلکه باید به وسیله خود ما وارد زندگی حزب شود - دستگاه رهبری حزب دچار بوروکراتیسم می‌گردد و ما، کمونیست‌ها، در مواجهه با

افراد غیر حزبی، خود را از نظر ایدئولوژیک به قدر کافی مسلح احساس نمی‌کنیم.» این دگرگونی کنونی، چنان‌که گفتم، نتیجهٔ کل سیر تحول پیشین است. فرایندهای مولکولی، نامرئی در نگاه نخست، مدت‌هاست در زندگی و آگاهی حزب در کار بوده‌اند و آن را آماده کرده‌اند. بحران بازار نیروی محرکهٔ نیرومندی به تفکر انتقادی داد. نزدیک‌شدن رویدادهای آلمان، حزب را به لرزه درآورد. درست در همین لحظه بود که با حدت خاصی آشکار شد که حزب گویی در دو طبقه زندگی می‌کند: طبقهٔ بالا، جایی که تصمیم‌ها گرفته می‌شود، و طبقهٔ پایین، جایی که تنها از تصمیم‌ها باخبر می‌شوند. با این همه، بازنگری انتقادی رژیم درونی حزب، به سبب انتظار نگرانانهٔ آنچه رویارویی قریب‌الوقوع در آلمان می‌نمود، به تعویق افتاد. هنگامی که معلوم شد این رویارویی به حکم شرایط به

تأخیر افتاده است، حزب مسئله «مسیر نو» را در دستور کار روز قرار داد.

چنان‌که در تاریخ غالباً رخ می‌دهد، دقیقاً در همین ماه‌های اخیر بود که «مسیر قدیم» منفی‌ترین و تحمل‌ناپذیرترین خصایص خود را آشکار ساخت: باندبازی دستگاهی، خودبسندگی بوروکراتیک، و بی‌اعتنایی کامل به حال و هوا، اندیشه‌ها و نیازهای حزب. دستگاه، از سر اینرسی بوروکراتیک، از همان آغاز، با خشونت‌ی خصمانه، تلاش‌های اولیه برای طرح مسئله بازنگری انتقادی رژیم درونی حزب را رد کرد. این به‌هیچ‌وجه به آن معنا نیست که دستگاه منحصرأ از عناصر بوروکراتیزه‌شده یا - حتی کمتر - از بوروکرات‌های تثبیت‌شده و اصلاح‌ناپذیر تشکیل شده باشد. هرگز! دوره انتقادی کنونی، که معنایش را خواهند آموخت، به اکثریت

کارکنان دستگاه چیزهای زیادی خواهد آموخت و آنان را وادار خواهد کرد از بسیاری خطاهای خود دست بکشند. بازآرایی ایدئولوژیک و ارگانیکی که از بحران کنونی برخواهد آمد، در درازمدت پیامدهای سالمی هم برای کمونیست‌های درون حزب و هم برای دستگاه خواهد داشت. اما در دستگاه، آن‌گونه که در آستانه بحران کنونی پدیدار شد، بوروکراتیسم به رشدی افراطی و حقیقتاً نگران‌کننده رسیده بود. و همین است که به بازآرایی ایدئولوژیک کنونی چنان حدّتی می‌بخشد که بیم‌های موجهی برمی‌انگیزد.

کافی است یادآوری شود که دو یا سه ماه پیش، صرف اشاره به بوروکراتیسم دستگاه، به اقتدار افراطی کمیته‌ها و دبیران، از سوی نمایندگان مسئول «مسیر قدیم» در سازمان‌های مرکزی و محلی، با شانه‌بالا انداختن یا

اعتراض‌های خشمگینانه استقبال می‌شد. انتصاب به‌مثابه
یک نظام؟ زائیده خیال! فرمالیسم، بوروکراتیسم؟
اختراعاتی صرف، اپوزیسیون صرفاً برای لذت مخالفت،
و از این دست. این رفقا با نهایت صداقت، خطر
بوروکراتیکی را که خود نماینده آن بودند، نمی‌دیدند. تنها
زیر فشار صفوف بود که اندک‌اندک آغاز کردند به اذعان
این‌که واقعاً نموده‌هایی از بوروکراتیسم وجود دارد، اما
فقط در جایی در حاشیه سازمانی، در برخی مناطق و
نواحی؛ و این‌ها صرفاً انحرافات عملی از خط مستقیم‌اند،
و جز این. به زعم آنان، بوروکراتیسم چیزی نبود جز
بازمانده‌ای از دوره جنگ؛ یعنی پدیده‌ای در حال زوال،
فقط نه به اندازه کافی سریع. بدیهی است که این رویکرد
و این تبیین تا چه اندازه نادرست است. بوروکراتیسم
خصیصه‌ای تصادفی برخی سازمان‌های استانی نیست،

بلکه پدیده‌ای عام است. مسیر حرکت آن نه از ناحیه به سازمان مرکزی از طریق سازمان منطقه‌ای، بلکه بسیار بیش‌تر از سازمان مرکزی به ناحیه از طریق سازمان منطقه‌ای است. بوروکراتیسم به‌هیچ‌وجه «بازمانده» دورهٔ جنگ نیست؛ بلکه نتیجهٔ انتقال شیوه‌ها و عادات اداری‌ای به حزب است که در سال‌های اخیر انباشته شده‌اند. هر قدر هم اشکالی که گاه به خود می‌گرفت اغراق‌آمیز بوده باشد، بوروکراتیسم دورهٔ جنگ در قیاس با بوروکراتیسم امروز - که در زمان صلح رشد کرده، در حالی که دستگاه، علی‌رغم رشد ایدئولوژیک حزب، سرسختانه به اندیشیدن و تصمیم‌گرفتن به‌جای حزب ادامه داده است - چیزی جز بازی کودکانه نبود.

از این‌رو، قطعنامهٔ متفق‌القول کمیتهٔ مرکزی دربارهٔ ساختار حزب، از منظر اصولی، اهمیتی عظیم دارد که

حزب باید به روشنی از آن آگاه باشد. شایسته نیست که معنای ژرف تصمیم‌های اتخاذشده به صرف مطالبه «ملایمت» بیشتر یا «ملاحظه‌کاری» بیشتر دبیران و کمیته‌ها نسبت به توده‌ها، و به چند اصلاح فنی در سازمان تقلیل داده شود. قطعنامه کمیته مرکزی از «مسیر نو» سخن می‌گوید، و بی‌سبب هم نیست. حزب خود را برای ورود به مرحله‌ای تازه از رشد آماده می‌کند. مسلماً سخن از درهم‌شکستن اصول سازمانی بلشویسم نیست، چنان‌که برخی می‌کوشند القا کنند؛ بلکه از به‌کار بستن آن اصول در شرایط مرحله نوین رشد حزب است. پیش از هر چیز، مسئله بر سر برقراری روابط سالم‌تر میان کادرهای قدیمی و اکثریت اعضای است که پس از اکتبر به حزب پیوستند. آمادگی نظری، آبدیدگی انقلابی، تجربه سیاسی، سرمایه سیاسی بنیادی حزب را تشکیل می‌دهند که دارندگان اصلی

آن، در درجهٔ نخست، کادرهای قدیمی حزب‌اند. از سوی دیگر، حزب اساساً سازمانی دموکراتیک است؛ یعنی کلیتی که مسیر خود را با اندیشه و ارادهٔ همهٔ اعضایش تعیین می‌کند. کاملاً روشن است که در وضعیت پیچیدهٔ دورهٔ بلافاصله پس از اکتبر، حزب به این دلیل بهتر پیش رفت که تجربهٔ انباشتهٔ نسل قدیم را به‌تمامی به کار گرفت و مهم‌ترین مناصب سازمانی را به نمایندگان آن سپرد.

اما نتیجهٔ این وضع آن شد که نسل قدیم، در ایفای نقش رهبری حزب و درگیر شدن با مسائل اداری، به اندیشیدن و تصمیم‌گرفتن به‌جای حزب خو گرفت - چنان‌که هنوز هم چنین می‌کند. برای توده‌های کمونیست، این وضع شیوه‌های صرفاً کتابی و پداگوژیکِ مشارکت در زندگی سیاسی را به پیش‌صحنه می‌آورد: دوره‌های ابتدایی آموزش سیاسی، امتحان‌گرفتن از دانش اعضا، مدارس

حزبی، و غیره. از این جاست که بوروکراتیسم دستگاه، باندبازی آن، زندگی درونی بسته آن، و به یک کلام، همه خصایصی زاده می شود که وجه عمیقاً منفی مسیر قدیم را می سازند. این واقعیت که حزب بر دو طبقه جداگانه زندگی می کند، خطرهای فراوانی را در خود دارد که در نامه ام درباره قدیم و جوان از آن ها سخن گفته ام. مقصودم از «جوان»، البته صرفاً دانشجویان نیستند، بلکه کل نسلی است که پس از اکتبر به حزب پیوست، و پیش از همه، سلول های کارخانه ای. این ناآرامی فزاینده حزب چگونه خود را نشان داد؟ در این که اکثریت اعضا می گفتند یا احساس می کردند: «چه دستگاه درست بیندیشد چه نادرست، بیش از حد بدون ما و به جای ما می اندیشد و تصمیم می گیرد. هرگاه کم فهمی یا تردیدی نشان دهیم، اعتراضی یا انتقادی بیان کنیم، به نظم فراخوانده

می‌شویم، انضباط به میان کشیده می‌شود؛ و غالباً به کارشکنی یا حتی تمایل به ایجاد فراكسیون متهم می‌گردیم. ما تا مغز استخوان به حزب وفاداریم و آماده هر فداکاری برای آن‌ایم. اما می‌خواهیم به‌طور فعال و آگاهانه در تدوین دیدگاه‌ها و تعیین خط‌مشی عملی آن مشارکت کنیم.» نخستین نمودهای این حالت ذهنی به‌روشنی از نظر دستگاه رهبری پنهان ماند و به حساب نیامد، و این یکی از علل اصلی شکل‌گیری گروه‌بندی‌های ضدحزبی در حزب بود. اهمیت آن‌ها را نباید اغراق‌آمیز کرد، اما معنایشان را نیز نباید کم‌اهمیت شمرد؛ زیرا باید هشداری برای ما باشند.

خطر اصلی مسیر قدیم - که هم نتیجه‌ی علل عمومی تاریخی است و هم حاصل خطاهای خود ما - این است که دستگاه گرایشی فزاینده نشان می‌دهد به مقابله‌نهادن چند هزار

رفیق تشکیل‌دهنده کادرهای رهبری در برابر بقیه توده، که آنها را صرفاً موضوع عمل خود می‌پندارد. اگر این رژیم تداوم یابد، در درازمدت می‌تواند به تهدیدی برای انحطاط حزب در هر دو قطب بینجامد: هم در میان جوانان حزبی و هم در میان کادرهای رهبری. در مورد پایه پرولتاری حزب - سلول‌های کارخانه‌ای، دانشجویان و غیره - ماهیت خطر روشن است. بسیاری از کمونیست‌ها، چون احساس نمی‌کنند به‌طور فعال در کار عمومی حزب مشارکت دارند و پاسخ به‌موقعی به پرسش‌هایشان داده نمی‌شود، آغاز می‌کنند به جست‌وجوی جانشینی برای فعالیت مستقل حزبی، در قالب انواع گروه‌بندی‌ها و فراکسیون‌ها. این دقیقاً به این معناست که از اهمیت گروه‌هایی چون «گروه کارگری» سخن می‌گوییم.

اما خطر در قطب دیگر - یعنی در رژیمی که بیش از حد دوام یافته و در حزب مترادف بوروکراتیسم شده است - کمتر نیست. مضحک و درخور سیاست شترمرغی خواهد بود اگر درک نکنیم یا نخواهیم ببینیم که اتهام بوروکراتیسمی که در قطعنامه کمیته مرکزی مطرح شده، دقیقاً متوجه کادرهای حزب است. مسئله بر سر انحرافات پراکنده عملی از خط ایده‌آل نیست، بلکه دقیقاً بر سر سیاست عمومی دستگاه و گرایش بوروکراتیک آن است. آیا بوروکراتیسم در خود خطری از انحطاط حمل می‌کند یا نه؟ تنها نابینا می‌تواند انکار کند. در سیر رشد طولانی‌اش، بوروکراتیزه‌شدن تهدید می‌کند که رهبران را از توده‌ها جدا سازد، توجه آنان را منحصراً بر مسائل اداره، انتصاب و جابه‌جایی متمرکز کند، افقشان را تنگ نماید و روح انقلابی‌شان را تضعیف کند؛ یعنی انحطاطی

کموبیش اپورتونیستی در گارد قدیم، یا دست‌کم در بخش قابل‌توجهی از آن، برانگیزد. چنین فرایندهایی آهسته و تقریباً نامحسوس رشد می‌کنند، اما به‌طور ناگهانی خود را آشکار می‌سازند. این‌که در چنین هشدار ی - که بر پیش‌بینی عینی مارکسی استوار است - «اهانت» یا «حمله» ببینیم، واقعاً مستلزم حساسیت عصبی و غرور بوروکرات‌هاست.

اما در واقع، آیا خطر چنین انحطاطی واقعاً بزرگ است؟ این واقعیت که حزب این خطر را درک کرده یا احساس نموده و به‌طور پُرانرژی به آن واکنش نشان داده است - و همین علت مشخص صدور قطعنامه کمیته مرکزی بود - گواهی است بر سرزندگی ژرف حزب و از همین رو، بر وجود منابع نیرومند پادزهر در برابر سم بوروکراتیک. این‌جاست که ضمانت اصلی حفظ حزب

به‌عنوان حزبی انقلابی نهفته است. اما اگر مسیر قدیم بکوشد به هر قیمت خود را حفظ کند - با تنگ‌تر کردن افسارها، با گزینش هرچه مصنوعی‌تر، با ارباب، و به یک‌کلام با رویه‌هایی که دلالت بر بی‌اعتمادی به حزب دارند - آنگاه خطر واقعی انحطاط بخش قابل‌توجهی از کادرها ناگزیر افزایش خواهد یافت.

حزب نمی‌تواند صرفاً از ذخایر گذشته زندگی کند. کافی است که گذشته، حال را آماده کرده باشد. اما حال باید از نظر ایدئولوژیک و عملی در سطح گذشته باشد تا آینده را آماده سازد. وظیفهٔ اکنون، جابه‌جایی مرکز فعالیت حزبی به سوی توده‌های حزب است.

اما گفته می‌شود: این جابه‌جایی مرکز ثقل را نمی‌توان یک‌باره و با جهشی انجام داد؛ حزب نمی‌تواند نسل قدیم را «به بایگانی بسپارد» و فوراً زندگی تازه‌ای آغاز کند.

درنگ بر چنین استدلال احمقانه و عوام‌فریبانه‌ای ارزش ندارد. خواستنِ بایگانی‌کردنِ نسلِ قدیم، جنون خواهد بود. آنچه لازم است این است که دقیقاً همین نسلِ قدیم جهت‌گیری خود را تغییر دهد و بدین‌وسیله، در آینده، غلبهٔ نفوذ خویش را بر تمام فعالیت مستقل حزب تضمین کند. باید «مسیر نو» را نه به‌منزلهٔ یک مانور، یک حرکت دیپلماتیک یا امتیازی موقت، بلکه به‌عنوان مرحله‌ای نو در رشد سیاسی حزب در نظر گیرد. بدین‌سان، هم نسلی که حزب را رهبری می‌کند و هم حزب به‌مثابه یک کل، بیشترین بهره را خواهند برد.

یادداشت‌ها

۱. «تزه‌ای آوریل» توسط لنین پس از بازگشت به پتروگراد در ۴ آوریل ۱۹۱۷ ارائه شد. این تزه‌ها حمله‌ای بود به رهبری بلشویک (کامنف، زینوویف و استالین) به سبب موضع آشتی‌جویانه‌شان نسبت به دولت سرمایه‌داری. تزه‌ها حزب را به سوی تصرف قدرت به دست طبقه کارگر و علیه هرگونه سازش با دولت جهت‌دهی کرد.

۲. «گروه کارگری» یکی از چندین فراکسیون مخالف درون حزب بلشویک بود که با رهبری مخالفت می‌کرد.

فصل دوم

ترکیب اجتماعی حزب

بحران درونی حزب آشکارا به روابط میان نسل‌ها محدود نمی‌شود. از نظر تاریخی، در معنایی گسترده‌تر، حل آن توسط ترکیب اجتماعی حزب و، پیش از هر چیز، توسط وزن مشخص هسته‌های کارخانه‌ای، یعنی پرولتاریای صنعتی‌ای که حزب در برمی‌گیرد، تعیین می‌شود.

نخستین دغدغه طبقه کارگر پس از تصرف قدرت، ایجاد یک دستگاه دولتی (از جمله ارتش، ارگان‌های اداره اقتصاد، و غیره) بود. اما مشارکت کارگران در

دستگاه‌های دولتی، تعاونی و دیگر دستگاه‌ها، مستلزم تضعیف هسته‌های کارخانه‌ای و افزایش افراطی کارگزاران در حزب بود، چه با خاستگاه پرولتری و چه بی‌آن. این‌جا تناقض وضعیت است. خروج از آن فقط از راه پیشرفت اقتصادی چشمگیر، تکانه‌ای نیرومند به زندگی صنعتی و جریان پیوسته ورود کارگران یدی به حزب ممکن است.

این فرایند بنیادی با چه سرعتی پیش خواهد رفت و از چه جزر و مدهایی خواهد گذشت؟ پیش‌بینی آن اکنون دشوار است. در مرحله کنونی توسعه اقتصادی ما، البته باید هر آنچه ممکن است انجام داد تا بیشترین شمار ممکن کارگران پای دستگاه به حزب جذب شوند. اما ترکیب عضویت حزب را به‌طور جدی تغییر دادن (مثلاً به‌گونه‌ای که هسته‌های کارخانه‌ای دو سوم صفوف آن را تشکیل

دهند) فقط بسیار آهسته و فقط در شرایط پیشرفت‌های اقتصادی قابل‌اعتنا ممکن است. به هر حال، هنوز باید انتظار دوره‌ای بسیار طولانی را داشت که طی آن باتجربه‌ترین و فعال‌ترین اعضای حزب (از جمله، طبعاً، آنان با خاستگاه پرولتری) در پُست‌های گوناگون دستگاه‌های دولتی، اتحادیه‌ای، تعاونی و حزبی مشغول خواهند بود. و خود این واقعیت دلالت بر خطری دارد، زیرا یکی از سرچشمه‌های بوروکراتیسم است.

آموزش جوانان ضرورتاً جایگاهی استثنایی در حزب اشغال می‌کند، و همچنان خواهد کرد. با پروردن گروه نوین روشنفکران در مدارس کارگری، دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی خود، که نسبت بالایی از کمونیست‌ها را دربرمی‌گیرد، عناصر جوان پرولتری را از کارخانه جدا می‌کنیم، نه فقط برای مدت تحصیل، بلکه

به‌طور کلی برای سراسرِ زندگی‌شان: جوانِ کارگری که از مدارسِ عالی گذشته است، با احتمالِ بسیار، همگی به دستگاه‌های صنعتی، دولتی یا حزبی گمارده خواهند شد. این عاملِ دومِ برهم‌خوردنِ تعادلِ درونیِ حزب به زیانِ هسته‌های بنیادیِ آن، یعنی هسته‌های کارخانه‌ای، است.

این‌که کمونیستِ خاستگاهِ پرولتری، روشنفکری یا دیگر داشته باشد، آشکارا اهمیتِ خود را دارد. در دورهٔ بلافاصله پس از انقلاب، مسئلهٔ حرفه‌ای که پیش از اکتبر داشت، حتی تعیین‌کننده می‌نمود، زیرا گماردنِ کارگران به این یا آن وظیفهٔ شورایی، اقدامی موقتی به نظر می‌رسید. در زمانِ حاضر، در این خصوص دگرگونی عمیقی رخ داده است. تردیدی نیست که رؤسای کمیته‌های منطقه‌ای یا کمیسارهای لشکری، صرف‌نظر از خاستگاهِ اجتماعی‌شان، نمایندهٔ نوعی اجتماعی معین‌اند، فارغ از

منشأ فردی‌شان. طی این شش سال، گروه‌بندی‌های اجتماعی نسبتاً پایداری در رژیم شوروی شکل گرفته است.

از این‌رو، در حال حاضر و برای دوره‌ای نسبتاً طولانی پیش‌رو، بخش قابل‌توجهی از حزب، که توسط ورزیده‌ترین کمونیست‌ها نمایندگی می‌شود، در دستگاه‌های گوناگون مدیریت و اداره مدنی، نظامی، اقتصادی و غیره جذب شده است؛ بخش دیگری، به همان اندازه مهم، مشغول تحصیل است؛ بخش سوم در سراسر روستاها پراکنده است و با کشاورزی سروکار دارد؛ و تنها دسته چهارم (که اکنون کمتر از یک‌ششم عضویت را تشکیل می‌دهد) از پرولتاریایی تشکیل شده است که پای دستگاه کار می‌کنند. کاملاً روشن است که رشد دستگاه حزبی و بوروکراتیزاسیونی که این رشد را همراهی

می‌کند، نه از هسته‌های کارخانه‌ای—که از طریق دستگاه به هم پیوند خورده‌اند—بلکه از همه کارکردهای دیگری برمی‌خیزد که حزب از طریق دستگاه‌های دولتی اداره، مدیریت اقتصادی، فرماندهی نظامی و آموزش اعمال می‌کند. به بیان دیگر، سرچشمه بوروکراتیسم در تمرکز فزاینده توجه و نیروهای حزب بر نهادها و دستگاه‌های حکومتی، و در کندي رشد صنعت نهفته است. به سبب این واقعیت‌ها و گرایش‌های بنیادی، باید کاملاً آگاه به خطرات زوال بوروکراتیک کادرهای کهنه باشیم. فتیشیسم عامیانه خواهد بود اگر تصور کنیم صرف این‌که آنان بهترین مدرسه انقلابی جهان را پشت سر گذاشته‌اند، در خود تضمینی مطمئن علیه هرگونه خطر تنگ‌شدن ایدئولوژیک و زوال اپورتونیستی دارند. نه! تاریخ را انسان‌ها می‌سازند، اما انسان‌ها همیشه تاریخ را آگاهانه

نمی‌سازند، حتی تاریخِ خودشان را. در تحلیلِ نهایی، مسئله به‌وسیلهٔ دو عاملِ بزرگِ دارای اهمیتِ بین‌المللی حل خواهد شد: سیرِ انقلاب در اروپا و شتابِ توسعهٔ اقتصادیِ ما. اما ردّ کردن تقدیرگرایانهٔ هرگونه مسئولیت در قبال این عواملِ عینی، خطایی از همان جنس است که جست‌وجوی تضمین‌ها صرفاً در رادیکالیسمِ ذهنی به‌ارثر رسیده از گذشته در همان وضعیتِ انقلابی و در همان شرایطِ بین‌المللی، حزب به همان اندازه بیشتر یا کمتر در برابرِ گرایش‌های بی‌سامانی مقاومت خواهد کرد که بیشتر یا کمتر از خطرات آگاه باشد و با نیروی بیشتر یا کمتر با این خطرات بجنگد.

بدیهی است که ناهمگنیِ ترکیبِ اجتماعیِ حزب، نه تنها جنبه‌های منفیِ «مسیرِ قدیم» را تضعیف نمی‌کند، بلکه آن‌ها را به نهایت تشدید می‌کند. هیچ وسیله‌ای جز تحققِ

دموکراسی برای غلبه بر صنفی‌گری و روحیه کاستی کارگزاران وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. با حفظ «آرامش»، بوروکراتیسم حزبی همه‌چیز و همه‌کس را از هم می‌گسلد و ضربه‌ها را به‌طور برابر—هرچند به‌گونه‌ای متفاوت—به هسته‌های کارخانه‌ای، کارگران صنعتی، نیروهای ارتش و جوانان دانشجو وارد می‌کند.

دستهٔ اخیر، همان‌گونه که دیدیم، به‌ویژه به‌نحوی پرتوان علیه بوروکراتیسم واکنش نشان می‌دهد. بی‌سبب نبود که لنین پیشنهاد کرد برای مبارزه با بوروکراتیسم، به‌طور گسترده از دانشجویان بهره گرفته شود. جوانان دانشجو، به‌واسطهٔ ترکیب اجتماعی و تماس‌هایشان، همهٔ گروه‌های اجتماعی حزب ما و نیز وضعیت ذهنی آن‌ها را باز می‌تابانند. جوانی و حساسیت‌شان آنان را برمی‌انگیزد که فوراً به این وضعیت ذهنی شکلی فعال بدهند. به‌عنوان

جوانانی در حال تحصیل، می‌کوشند توضیح دهند و تعمیم دهند. این بدان معنا نیست که همه کنش‌ها و حالات‌شان بازتاب گرایش‌های سالم است. اگر چنین بود، یکی از دو چیز را می‌رساند: یا همه‌چیز در حزب خوب پیش می‌رود، یا جوانان دیگر آینه حزب نیستند. اما هیچ‌یک درست نیست. در اصل، درست است که هسته‌های کارخانه‌ای، و نه مؤسسات آموزشی، پایگاه ما هستند. اما با گفتن این‌که جوانان بارومتر ما هستند، به تظاهرات سیاسی آنان نه ارزشی ذاتی، بلکه ارزشی نشانه‌ای می‌دهیم. بارومتر هوا را نمی‌آفریند؛ صرفاً آن را ثبت می‌کند. در سیاست، هوا در ژرفای طبقات و در آن حوزه‌هایی شکل می‌گیرد که طبقات در آن‌جا با یکدیگر تماس می‌یابند. هسته‌های کارخانه‌ای تماس مستقیم و بی‌واسطه حزب با طبقه پرولتاریای صنعتی را—که برای ما اساسی است—ایجاد

می‌کنند. هسته‌های روستایی تماسی بسیار ضعیف‌تر با دهقانان پدید می‌آورند. عمدتاً از طریق هسته‌های نظامی، که در شرایطی ویژه قرار دارند، با دهقانان پیوند می‌یابیم. اما جوانان دانشجو، که از همه بخش‌ها و لایه‌های جامعه شوروی جذب شده‌اند، در ترکیب رنگارنگ خود همه محاسن و معایب ما را بازمی‌تابانند، و نادانی خواهد بود اگر به حالاتشان بیشترین توجه را ندهیم. افزون بر این، بخش قابل‌توجهی از دانشجویان جدید ما کمونیست‌هایی‌اند با آنچه درخور جوانی است—تجربه انقلابی نسبتاً چشمگیر. و تهاجمی‌ترین «مردان دست‌گناه» با بالا گرفتن دماغ از جوانان، خطای بزرگی مرتکب می‌شوند. جوانان وسیله سنجش خود ما هستند، جانشینان ما؛ آینده از آن آنان است.

اما به مسئله ناهمگنی گروه‌های درون حزب که به واسطه کارکردهای‌شان در دولت از هم جدا شده‌اند بازگردیم. بوروکراتیسم حزب—چنان‌که گفته‌ایم و اکنون تکرار می‌کنیم—بقیای رژی می‌پیشین که در حال زوال باشد نیست؛ برعکس، پدیده‌ای اساساً نو است که از وظایف نو، کارکردهای نو، دشواری‌های نو و خطاهای نو حزب ناشی می‌شود.

پرولتاریا دیکتاتوری خود را از طریق دولت شوروی تحقق می‌بخشد. حزب کمونیست حزب پیشاهنگ پرولتاریاست و، در نتیجه، حزب دولت آن. تمام مسئله این است که این رهبری چگونه تحقق یابد بی‌آن‌که در دستگاه بوروکراتیک دولت ادغام شود، تا خود را در معرض زوال بوروکراتیک قرار ندهد. کمونیست‌ها به‌گونه‌های گوناگون در دستگاه حزب و دولت گروه‌بندی

شده‌اند. در دومی، آنان به‌طور سلسله‌مراتبی به یکدیگر وابسته‌اند و در روابط شخصی متقابل پیچیده‌ای با توده غیرحزبی قرار دارند. در حزب، همگی در هر آنچه به تعیین وظایف و شیوه‌های بنیادین کار حزب مربوط می‌شود، برابرند. کمونیست‌هایی که پای دستگاه کار می‌کنند، بخشی از کمیته‌های کارخانه‌اند، بنگاه‌ها، تراست‌ها و سندیکاها را اداره می‌کنند، در رأس شورای اقتصاد ملی قرار دارند، و غیره. در رهبری‌ای که حزب بر اقتصاد اعمال می‌کند، تجربه‌ها، مشاهدات و نظرهای همه اعضای خود را که در پله‌های گوناگون نردبان اداره اقتصادی جای گرفته‌اند، در نظر می‌گیرد و باید در نظر بگیرد. مزیت اساسی و بی‌همتای حزب ما در این است که می‌تواند در هر لحظه، صنعت را با چشمان ماشین‌کار کمونیست، متخصص کمونیست، مدیر کمونیست و

بازرگانِ کمونیست بنگرد، تجربه‌های این کارگرانِ مکملِ یکدیگر را گرد آورد، از آن‌ها نتیجه‌گیری کند و بدین‌سان خطِ خود را برای هدایتِ اقتصاد به‌طور کلی و هر بنگاه به‌طور خاص تعیین نماید.

روشن است که چنین رهبری‌ای فقط بر پایهٔ دموکراسی زنده و فعالِ درونِ حزب قابلِ تحقق است. هنگامی که، برعکس، روش‌های «دستگاه» غلبه می‌یابد، رهبری حزب جای خود را به اداره‌کردن توسط ارگان‌های اجرایی آن (کمیته، دفتر، دبیر، و غیره) می‌دهد. با تثبیت این رژیم، همهٔ امور در دستِ گروهی کوچک—گاه فقط یک دبیر—متمرکز می‌شود که منصوب می‌کند، عزل می‌کند، دستور می‌دهد، مجازات می‌کند، و غیره.

با چنین انحطاطی در رهبری، برتریِ اصلیِ حزب—یعنی تجربهٔ جمعی چندسویهٔ آن—به حاشیه رانده می‌شود.

رهبری رنگی صرفاً سازمانی به خود می‌گیرد و غالباً به امر و نهی و مداخله‌گری فروکاسته می‌شود. دستگاه حزبی بیش از پیش در جزئیات وظایف دستگاه شوروی فرو می‌رود، زندگی دل‌مشغولی‌های روزمره آن را می‌زید، هرچه بیشتر از آن تأثیر می‌پذیرد و جنگل را در میان درختان نمی‌بیند. اگر سازمان حزبی به‌مثابه یک کلیت همواره از هر ارگان دستگاه دولتی غنی‌تر در تجربه است، درباره کارگزاران به‌عنوان افراد منفرد نمی‌توان همین را گفت. در واقع، ساده‌لوحانه خواهد بود اگر باور کنیم که دبیر، صرف‌عنوانش، همه دانش و شایستگی لازم برای رهبری سازمان خود را در خود جمع کرده است. او در عمل برای خود دستگاهی کمکی با بخش‌های بوروکراتیک، ماشینی بوروکراتیک اطلاعاتی می‌سازد، و با این دستگاه—که او را به دستگاه شوروی نزدیک

می‌کند—خود را از زندگی حزب جدا می‌سازد. و چنان‌که
تعبیر مشهور آلمانی می‌گوید: «می‌پنداری دیگران را
حرکت می‌دهی، اما در واقع این تویی که حرکت داده
می‌شوی.»

بدین‌سان، تمام رویه بوروکراتیکِ روزمره دولتِ شوروی
به درونِ دستگاهِ حزبی نفوذ می‌کند و بوروکراتیسم را
وارد آن می‌سازد. حزب، به‌مثابه یک کلیت، رهبری خود
را احساس نمی‌کند، زیرا آن را تحقق نمی‌بخشد. از این‌جا
نارضایتی یا فقدانِ درک پدید می‌آید، حتی در آن مواردی
که رهبری به‌درستی اعمال می‌شود. اما این رهبری جز
با پرهیز از خردشدن در جزئیاتِ حقیر و با اتخاذِ خصلتی
نظام‌مند، عقلانی و جمعی نمی‌تواند بر خطِ درست بماند.
بدین‌سان، بوروکراتیسم نه‌تنها انسجامِ درونی حزب را
نابود می‌کند، بلکه اعمالِ نفوذِ ضروری حزب بر دستگاهِ

دولتی را نیز تضعیف می‌سازد. و این همان چیزی است
که کاملاً از نظر و فهم کسانی می‌گریزد که بلندترین
فریادها را دربارهٔ نقش رهبری حزب در مناسباتش با
دولت شوروی سر می‌دهند.

فصل سوم

گروه‌ها و شکل‌گیری‌های جناحی

پرسش‌گره‌بندی‌ها و جناح‌ها در حزب به محور بحث بدل شده است. با توجه به اهمیت درونی آن و حدت فوق‌العاده‌ای که به خود گرفته، اقتضا دارد با نهایت روشنی مورد بررسی قرار گیرد. با این‌همه، این پرسش به شکلی کاملاً نادرست طرح شده است. ما تنها حزب کشور هستیم و در دوره دیکتاتوری، جز این نمی‌توانست باشد. نیازهای متفاوت طبقه کارگر، دهقانان، دستگاه دولتی و اعضای آن، بر حزب ما اثر می‌گذارند؛ حزبی که

از طریق آن می‌کوشند بیان سیاسی بیابند. دشواری‌ها و تناقض‌های نهفته در عصر ما، ناهماهنگی موقت منافع لایه‌های مختلف پرولتاریا، یا پرولتاریا به‌مثابه یک کل و دهقانان، از رهگذر سلول‌های کارگری و دهقانی حزب، از دستگاه دولتی و از جوانان دانشجو، بر حزب اثر می‌گذارند. حتی اختلاف‌های مقطعی دیدگاه‌ها و ظرایف نظر نیز می‌توانند فشارِ دوردستِ منافع اجتماعی متمایز را بیان کنند و، در شرایطی معین، به گروه‌بندی‌های پایدار بدل شوند؛ این گروه‌بندی‌ها نیز، به نوبه خود، دیر یا زود می‌توانند شکل جناح‌های سازمان‌یافته‌ای را به خود بگیرند که با ایستادن در برابر بقیه حزب، درست به همین سبب، تحت فشار بیرونی بیشتری قرار می‌گیرند. این است دیالکتیک گروه‌بندی‌های درون‌حزبی در عصری که

حزبِ کمونیست ناگزیر است هدایتِ زندگیِ سیاسی را در انحصارِ خود داشته باشد.

از این چه نتیجه می‌شود؟ اگر جناح‌ها مطلوب نیستند، نباید هیچ گروه‌بندیِ دائمی‌ای وجود داشته باشد؛ اگر گروه‌بندی‌های دائمی مطلوب نیستند، باید از گروه‌بندی‌های موقت پرهیز کرد؛ و سرانجام، برای آن‌که گروه‌بندیِ موقت هم نباشد، باید هیچ اختلافِ نظری وجود نداشته باشد، زیرا هر جا دو نظر هست، انسان‌ها ناگزیر گرد هم جمع می‌شوند. اما از سوی دیگر، چگونه می‌توان از اختلافِ نظر در حزبی با نیم‌میلیون نفر که کشور را در شرایطی به‌غایت پیچیده و دردناک رهبری می‌کند، پرهیز کرد؟

این همان تناقضِ اساسی‌ای است که در خودِ وضعیتِ حزبِ دیکتاتوریِ پرولتاریا لانه دارد؛ تناقضی که صرفاً

با تدابیرِ صوری نمی‌توان از آن گریخت. طرفدارانِ «خطِ قدیم» که به قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی رأی می‌دهند با این اطمینان که همه‌چیز همان‌گونه که در گذشته بوده باقی خواهد ماند، تقریباً چنین استدلال می‌کنند: نگاه کنید، در دیگر دستگاه‌ها تازه اندکی بالا رفته و بلافاصله گرایش‌ها به انواعِ گروه‌بندی‌ها در حزب پدیدار شده‌اند. باید در را دوباره محکم بست و دیگر را به‌طورِ هرمتیک مهر و موم کرد. این «خردِ کوتاه‌بینانه» است که ده‌ها سخنرانی و مقالهٔ «ضدِ جناح‌گرایی» را فراگرفته است. در نهانِ دل، مردانِ دستگاه بر این باورند که قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی یا یک خطای سیاسی است که باید بی‌اثر شود، یا نیرنگی دستگاهی است که باید از آن بهره برد. به نظر من، آنان سخت در اشتباه‌اند. و اگر تاکتیکی باشد که حساب‌شده برای وارد کردنِ آشفتگی به حزب طراحی شده، همان

است که کسانی دنبال می‌کنند که بر جهت‌گیری قدیم
اصرار می‌ورزند و در عین حال وانمود می‌کنند با احترام
جهت‌گیری جدید را پذیرفته‌اند.

در تناقض‌ها و اختلاف نظرهاست که شکل‌گیری افکار
عمومی حزب به‌ناگزیر رخ می‌دهد. محدود کردن این
فرایند فقط به درون دستگاه—که سپس مأمور می‌شود
حاصل کار خود را در قالب شعارها، دستورها و جز آن
به حزب تحویل دهد—به معنای عقیم کردن حزب از حیث
ایدئولوژیک و سیاسی است. مشارکت دادن کل حزب در
تدوین و تصویب قطعنامه‌ها، به پیدایش گروه‌بندی‌های
ایدئولوژیک موقت می‌انجامد که خطر تبدیل شدن به
گروه‌بندی‌های پایدار و حتی جناح‌ها را دارند. چه باید
کرد؟ آیا واقعاً راه خروجی وجود ندارد؟ آیا هیچ خط
میانی‌ای میان رژیم «آرامش» و فروپاشی به جناح‌ها

وجود ندارد؟ چرا، وجود دارد، و تمام وظیفه رهبری —
هر بار که لازم است و به‌ویژه در بزنگاه‌ها — یافتن همین
خطِ منطبق با وضعیتِ واقعی لحظه است.

قطعنامه کمیته مرکزی صریحاً می‌گوید که رژیم
بوروکراتیک یکی از سرچشمه‌های جناح‌هاست. این
حقیقتی است که اکنون به‌سختی نیاز به اثبات دارد. خطِ
قدیم از «دموکراسی تمام‌عیار» بسیار دور بود و با این
حال نه‌تنها حزب را از جناح‌های غیرقانونی حفظ نکرد،
بلکه کمتر از بحثِ طوفانی کنونی — که، بستنِ چشم بر آن
مضحک خواهد بود — مانع شکل‌گیری گروه‌بندی‌های
موقت یا پایدار نشد. برای پیشگیری از آن، ارگان‌های
رهبری حزب باید به صدای توده وسیع حزبی گوش فرا
دهند، هر انتقاد را نمودِ روحیه جناحی ندانند و بدین‌سان
کمونیست‌های باوجدان و منضبط را به سکوتِ نظام‌مند یا

به تشکیلِ جناح‌ها سوق ندهند. اما آیا این شیوهٔ طرح مسئله به توجیه میازنیکوف و طرفدارانش نمی‌انجامد؟ ما صدای «خرد بوروکراتیک برتر» را می‌شنویم. چرا؟ نخست آن‌که عبارتی که همین‌جا زیر آن خط کشیدیم، صرفاً نقلِ لفظی از قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی است. افزون بر این، از کی توضیح دادن برابر با توجیه کردن شده است؟ گفتنِ این‌که یک آبسه نتیجهٔ گردشِ خونِ معیوب ناشی از کمبودِ اکسیژن است، به معنای «توجیه» آبسه و طبیعی دانستنِ آن به‌مثابهٔ جزئی از ارگانسیمِ انسانی نیست. تنها نتیجهٔ این است که باید آبسه را شکافت و ضد عفونی کرد و، بیش از همه، پنجره را گشود تا هوای تازه اکسیژن لازم را به خون برساند. اما مشکل این‌جاست که جنگنده‌ترین بالِ «خطِ قدیم» قانع است که قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی خطاست، به‌ویژه در بخشِ مربوط به بوروکراتیسم به‌مثابهٔ سرچشمهٔ

جناح‌گرایی. و اگر این را آشکارا نمی‌گویید، فقط به‌دلیل ملاحظاتِ صوری است که کاملاً با ذهنیتِ آغشته به فرمالیسم—ویژگی اساسی بوروکراتیسم—سازگار است. تردیدی نیست که جناح‌ها در وضعیتِ کنونی بلایی جدی‌اند و گروه‌بندی‌ها—حتی اگر موقت باشند—می‌توانند به جناح‌ها بدل شوند. اما تجربه نشان می‌دهد که صرفِ اعلامِ این‌که گروه‌بندی‌ها و جناح‌ها بدند، به هیچ‌وجه برای جلوگیری از پیدایشِ آن‌ها کافی نیست. آنچه لازم است، سیاستی معین و خطی درست است که با وضعیتِ واقعی انطباق داشته باشد.

کافی است تاریخِ حزبِ خود را—حتی اگر فقط دورهٔ انقلاب را—بررسی کنیم؛ دوره‌ای که در آن تشکیلِ جناح‌ها به‌ویژه خطرناک بود، تا ببینیم مبارزه با این خطر نمی‌تواند به محکومیت و ممنوعیتِ صوریِ گروه‌بندی‌ها

محدود شود. در پاییز ۱۹۱۷، سهمگین‌ترین اختلاف بر سر مسئله حیاتی تصرف قدرت در حزب شعله‌ور شد. با شتاب خشم‌آلود رویدادها، تندی مبارزه فوراً به اختلاف‌ها خصلتی به‌شدت جناحی داد: مخالفان قیام قهرآمیز—شاید بی‌آن‌که بخواهند—عملاً با عناصر غیرحزبی بلوک بستند، اعلامیه‌های خود را در ارگان‌های بیرونی منتشر کردند و جز این. در آن لحظه، وحدت حزب به مویی بند بود. شکاف چگونه باید دفع می‌شد؟ فقط با رشد سریع رویدادها و نتیجه مطلوب آن‌ها. اگر رویدادها چند ماه به درازا می‌کشید، و به‌ویژه اگر قیام به شکست می‌انجامید، شکاف ناگزیر رخ می‌داد. تحت رهبری قاطع اکثریت کمیته مرکزی، حزب در یورش پرشتابی از فراز سر اپوزیسیون گذشت، قدرت را به‌دست گرفت، و اپوزیسیونی که از نظر عددی چندان بزرگ نبود اما از

حیث کیفیت بسیار نیرومند بود، سکوی اکتبر را پذیرفت. در آن زمان، جناح و خطر شکاف نه با تصمیم‌های صوری مبتنی بر اساسنامه حزب، بلکه با کنش انقلابی از میان برداشته شد. دومین اختلاف بزرگ در پی صلح برست-لیتوفسک پدید آمد. طرفداران جنگ انقلابی آن‌گاه جناحی واقعی با ارگان مرکزی خاص خود و غیره تشکیل دادند. این‌که تا چه حد حکایت تازه درباره آمادگی تقریبی بخارین برای دستگیری دولت لنین حقیقت دارد، نمی‌دانم. در کل، این بیش‌تر به داستانی بد از مین رید یا حکایتی کمونیستی-پینکرتونی می‌ماند. احتمالاً تاریخ حزب به آن خواهد پرداخت. به هر حال، وجود جناح کمونیست چپ خطری حاد برای وحدت حزب بود. ایجاد شکاف در آن زمان کار دشواری نبود و از رهبری هیچ زحمت فکری بزرگی نمی‌طلبید: کافی بود علیه جناح کمونیست چپ

حکم منع صادر شود. با این‌همه، حزب روش‌های پیچیده‌تری برگزید: بحث و توضیح و اثبات از راه تجربه را ترجیح داد و موقتاً به پدیده غیرعادی وجود یک جناح سازمان‌یافته در درون خود تن درداد.

مسئله سازمان‌دهی نظامی نیز به تشکیل گروه‌بندی‌ای نسبتاً نیرومند و سرسخت انجامید که با ایجاد ارتش منظم و همه‌پیامدهای آن—دستگاه نظامی متمرکز، متخصصان و غیره—مخالف بود. گاه مبارزه به حدتی افراطی می‌رسید. اما همان‌گونه که در اکتبر، این مسئله نیز با تجربه‌با خود جنگ حل شد. برخی خطاها و اغراق‌های سیاست رسمی نظامی، نه بی‌فشار اپوزیسیون، تعدیل شد و این نه‌تنها بی‌زیان، بلکه سودمند برای سازمان متمرکز ارتش منظم بود. اپوزیسیون نیز اندک‌اندک از هم پاشید. شمار زیادی از فعال‌ترین نمایندگان آن در

سازمان‌دهی ارتش مشارکت کردند و در بسیاری موارد
مناصب مهمی گرفتند.

در جریان بحث به یادماندنی درباره اتحادیه‌های کارگری،
گروه‌بندی‌های روشنی شکل گرفت. اکنون که می‌توانیم
این دوره را یکجا در نظر آوریم و در پرتو تجربه بعدی
روشن‌سازیم، می‌توان ثبت کرد که بحث به هیچ‌وجه حول
اتحادیه‌های کارگری—یا حتی دموکراسی کارگری—
نمی‌چرخید؛ آنچه در این منازعات بیان می‌شد، ناآرامی
عمیقی در حزب بود که از تداوم بیش از حد رژیم
اقتصادی کمونیسم جنگی ناشی می‌شد. کل ارگان‌های
اقتصادی کشور در گیره بود. بحث درباره نقش اتحادیه‌ها
و دموکراسی کارگری، جست‌وجوی راه اقتصادی نو را
می‌پوشاند. راه خروج در حذف مصادره محصولات
غذایی و انحصار غله، و در رهایی تدریجی صنعت دولتی

از استبدادِ مدیریت‌های مرکزی اقتصادی یافت شد. این تصمیم‌های تاریخی به‌اتفاق آرا گرفته شد و بحثِ اتحادیه‌ها را کاملاً تحت‌الشعاع قرار داد، به‌ویژه از آن‌رو که پس از استقرارِ نپ، خودِ نقشِ اتحادیه‌ها در نوری کاملاً متفاوت ظاهر شد و چند ماه بعد قطعنامهٔ اتحادیه‌ها ناگزیر به‌طور بنیادی اصلاح گردید.

طولانی‌ترین گروه‌بندی—و از برخی جهات خطرناک‌ترین—«اپوزیسیونِ کارگری» بود. این گروه، هرچند به‌گونه‌ای تحریف‌شده، تناقض‌های کمونیسمِ جنگی، برخی خطاهای حزب و نیز دشواری‌های عینیِ اساسی سازمان‌دهی سوسیالیستی را بازتاب می‌داد. اما این بار هم به ممنوعیتِ صوری بسنده نشد. در مسائلِ دموکراسی تصمیم‌های صوری گرفته شد و در پالایشِ حزب اقدام‌های مؤثر و بسیار مهمی انجام گرفت که آن‌چه را عادلانه و

سالم در نقدها و مطالباتِ اپوزیسیونِ کارگری بود،
برآورده می‌کرد. و مهم‌تر آن‌که، به‌واسطهٔ تصمیم‌ها و
اقداماتِ اقتصادی حزب—که نتیجه‌اش از میان رفتن
اختلافِ نظرها و گروه‌بندی‌ها بود—کنگرهٔ دهم توانست
با حقانیت، تشکیلِ جناح‌ها را به‌طور صوری ممنوع کند،
با این اطمینان که تصمیم‌هایش مُرده بر کاغذ نخواهد ماند.
با این حال، همان‌گونه که تجربه و عقلِ سلیم سیاسی نشان
می‌دهد، بدیهی است که این ممنوعیت به‌خودی خود هیچ
تضمینِ مطلق یا حتی جدّی‌ای علیه پیدایشِ گروه‌بندی‌های
ایدئولوژیک و ارگانیکِ نو فراهم نمی‌کند. تضمینِ اساسی
در این‌جا رهبریِ درست است که به‌موقع به نیازهای
لحظه—که در حزب بازتاب می‌یابد—توجه کند؛ انعطافِ
دستگاهی که نه ابتکارِ حزب را فلج، بلکه آن را سازمان
دهد؛ که از نقد نترسد و حزب را با مترسکیِ جناح‌ها

نترساند: ارباب اغلب محصولِ هراس است. تصمیم
کنگرهٔ دهم دربارهٔ منع جناح‌ها فقط نقشی کمکی دارد؛
به‌تنهایی کلید حلِ همهٔ دشواری‌های درونی نیست. باور به
این‌که صرفِ یک تصمیم—فارغ از سیرِ حزب، خطاهای
رهبری، محافظه‌کاریِ دستگاه، تأثیراتِ بیرونی و
غیره—برای حفظِ ما از گروه‌بندی‌ها و تلاطم‌های ذاتی
شکل‌گیریِ جناح‌ها کافی است، «فتیشیسم سازمانی»
فاحشی خواهد بود. چنین رویکردی خود عمیقاً
بوروکراتیک است.

نمونه‌ای چشمگیر از این امر را تاریخ سازمانِ پتروگراد
به ما نشان می‌دهد. اندکی پس از کنگرهٔ دهم که تشکیلِ
گروه‌بندی‌ها و جناح‌ها را ممنوع کرد، در پتروگراد
مبارزه‌ای سازمانی بسیار زنده درگرفت که به شکل‌گیری
دو گروه آشکارا متخاصم انجامید. ساده‌ترین کار—در

نگاه نخست—این بود که یکی از گروه‌ها (یا دست‌کم یکی) زیان‌بار، مجرمانه، جناحی و غیره اعلام شود. اما کمیته مرکزی قاطعانه از به‌کارگیری این روش—که از پتروگراد پیشنهاد شده بود—سر باز زد. نقش داور را میان دو گروه بر عهده گرفت و سرانجام—نه بی‌درنگ—موفق شد نه‌تنها همکاری، بلکه ادغام کامل آنها را در سازمان تضمین کند. این نمونه‌ای مهم است که شایسته یادسپاری است و می‌تواند مجموعه‌های بوروکراتیکِ پاره‌ای را روشن کند.

پیش‌تر گفتیم که هر گروه‌بندی مهم و پایدار در حزب—چه رسد به هر جناح سازمان‌یافته—گرایش دارد سخنگوی برخی منافع اجتماعی شود. هر انحرافِ نادرست می‌تواند در جریانِ رشدِ خود، بیانگرِ منافعِ طبقه‌ای خصمانه یا نیمه‌خصمانه با پرولتاریا گردد. اما

پیش از هر چیز، این سخن دربارهٔ بوروکراتیسم صدق می‌کند. باید از همان‌جا آغاز کرد. این‌که بوروکراتیسم انحرافی نادرست و ناسالم است، امید می‌رود محلِ نزاع نباشد. در این صورت، خطر آن دقیقاً در همین‌جاست که حزب را از راهِ درست—راهِ طبقاتی—منحرف می‌کند. و این واقعیتی است بس آموزنده و در عین حال به‌غایت نگران‌کننده: همان رفقای که با صراحتِ تمام و گاه با خشونتِ بسیار اعلام می‌کنند هر اختلافِ نظر و هر گروه‌بندی—حتی موقت—بیانِ منافعِ طبقاتِ مخالفِ پرولتاریاست، حاضر نیستند این معیار را دربارهٔ بوروکراتیسم به‌کار برند.

حال آن‌که معیارِ اجتماعی در این مورد کاملاً بجاست، زیرا بوروکراتیسم شریّ مشخص، انحرافی شناخته‌شده و بی‌تردید زیان‌بار است که رسماً محکوم شده اما اصلاً در

حالِ ناپدید شدن نیست. افزون بر این، از میان بردنش با یک ضربه هم دشوار است! اما اگر—چنان‌که قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی می‌گوید—بوروکراتیسم حزب را از توده‌ها جدا می‌کند و در نتیجه خصلتِ طبقاتی حزب را تضعیف می‌سازد، آنگاه مبارزه با بوروکراتیسم به هیچ‌وجه نمی‌تواند از پیش با نوعی نفوذِ غیرپرولتاری یکی گرفته شود. برعکس، کوششِ حزب برای حفظِ خصلتِ پرولتاری خود ناگزیر مقاومت در برابر بوروکراتیسم را پدید می‌آورد. طبیعی است که زیر پوششِ این مقاومت، گرایش‌های گوناگونِ نادرست، ناسالم و زیان‌بار می‌توانند بروز کنند. این‌ها را جز با تحلیلِ مارکسی محتوای ایدئولوژیک‌شان نمی‌توان بر ملا کرد. اما یکی گرفتنِ مقاومت در برابر بوروکراتیسم با گروه‌بندی‌ای که گویا

مجرای نفوذهای بیگانه است، یعنی خود به «مجرای»
نفوذهای بوروکراتیک بدل شدن.

با این همه، نباید در فهم این اندیشه ساده‌سازی و ابتذال کرد
که اختلاف‌های حزبی—و چه‌بسا گروه‌بندی‌ها—جز
کشاکشِ نفوذِ طبقاتِ متخاصم نیستند. برای مثال، در سال
۱۹۲۰ مسئلهٔ یورش به لهستان دو جریانِ نظر را
برانگیخت: یکی سیاستی جسورانه‌تر را توصیه می‌کرد و
دیگری احتیاط را. آیا این‌جا گرایش‌های طبقاتی متفاوتی
وجود داشت؟ گمان نمی‌کنم کسی جرئتِ چنین ادعایی
داشته باشد. تنها اختلاف در ارزیابی وضعیت، نیروها و
وسایل بود؛ اما معیارِ اساسی ارزیابی در هر دو طرف
یکسان بود.

بسیار پیش می‌آید که حزب بتواند یک مسئلهٔ واحد را با
وسایلِ متفاوت حل کند و اختلاف بر سر این‌که کدام وسیله

بهتر، سریع‌تر یا کم‌هزینه‌تر است، پدید آید. بسته به مسئله، این اختلاف‌ها می‌تواند بخش‌های قابل‌توجهی از حزب را دربرگیرد، بی‌آن‌که لزوماً به معنای وجود دو گرایش طبقاتی باشد.

بی‌تردید در آینده نه یک، بلکه ده‌ها اختلاف خواهیم داشت، زیرا راه ما دشوار است و وظایف سیاسی و نیز مسائل اقتصادی سازمان‌دهی سوسیالیستی ناگزیر اختلاف نظرها و گروه‌بندی‌های موقت نظر را پدید می‌آورد. واریسی سیاسی همه ظرایف نظر با تحلیل مارکسی همواره یکی از مؤثرترین تدابیر پیشگیرانه برای حزب ما خواهد بود. اما باید دقیقاً به همین واریسی عینی مارکسی توسل جست، نه به عبارات قالبی که سازوکار دفاعی بوروکراتیسم‌اند. ایدئولوژی سیاسی ناهمگنی که اکنون در برابر بوروکراتیسم سر برمی‌آورد، هرچه جدی‌تر راه «خط

جدید» پیموده شود، بهتر می‌تواند مهار و از عناصر بیگانه و زیان‌بار پالوده شود. اما این بدون دگرگونی جدی در ذهنیت و مقاصد دستگاہ حزبی ناممکن است. با این حال، ما اکنون شاهد یورش تازه‌ای از سوی آن هستیم که هر انتقاد از «خط قدیم» — که رسماً محکوم شده اما هنوز برچیده نشده — را با برچسب روحیۀ جناحی رد می‌کند. اگر جناح‌گرایی خطرناک است، بستن چشم بر خطر جناح‌گرایی محافظه‌کارانۀ بوروکراتیک جنایتی است. قطعانمۀ کمیته مرکزی پیش و بیش از هر چیز علیہ همین خطر جهت‌گیری شده است.

حفظ وحدت حزب بزرگترین دغدغۀ اکثریت عظیم کمونیست‌هاست. اما باید آشکارا گفت: اگر امروز خطری جدی برای وحدت — یا دست‌کم برای اجماع — حزب وجود دارد، آن بوروکراتیسم افسارگسیخته است. این

همان اردوگاهی است که صداهاى تحريك‌آمیز از آن برخاسته‌اند. همان‌جاست که جرئت کرده‌اند بگویند: ما از شكاف نمی‌ترسیم! نمایندگان این گرایش‌اند که گذشته را ورق می‌زنند تا هرچه می‌تواند کینه را به بحث تزریق کند بیابند، خاطرات کهنه مبارزه و شكافِ قدیم را به‌طور مصنوعی زنده می‌کنند تا ذهن حزب را نامحسوس به امکان جنایتی به‌غایت هولناک و فاجعه‌بار چون شكافی تازه خو دهند. آنان می‌کوشند نیاز حزب به وحدت را در برابر نیاز حزب به رژیم کم‌تر بوروکراتیک قرار دهند. اگر حزب اجازه دهد به این راه کشانده شود و عناصر حیاتی دموکراسی خود را قربانی کند، تنها به تشدید مبارزه درونی و سستی انسجام خویش دست خواهد زد. نمی‌توان از حزب اعتماد به دستگاه را طلب کرد، وقتی خود به حزب اعتماد ندارید. تمام مسئله همین است.

بی‌اعتمادیِ پیشینیِ بوروکراتیک به حزب—به آگاهی و روحیهٔ انضباطیِ آن—علتِ اصلیِ همهٔ بدی‌هایی است که از سلطهٔ دستگاه زاده می‌شود. حزب جناح‌ها را نمی‌خواهد و تحمل نخواهد کرد. باور این‌که حزب خود را در هم بشکند یا به کسی اجازه دهد دستگاهش را در هم بشکند، هیولایوار است. حزب می‌داند که این دستگاه از ارزشمندترین عناصر تشکیل شده که بخش اعظم تجربهٔ گذشته را مجسم می‌کنند. اما می‌خواهد آن را نوسازی کند و به آن یادآوری کند که دستگاهِ خودِ اوست، به‌وسیلهٔ او انتخاب شده و نباید از او جدا شود.

با تأملِ کافی در وضعیتی که در حزب پدید آمده و در جریانِ بحث به‌روشنی آشکار شده، می‌توان دید که آیندهٔ دو چشم‌انداز دارد. یا بازگروه‌بندیِ ارگانیکِ ایدئولوژیکی که اکنون در امتدادِ قطعه‌نامه‌های کمیتهٔ مرکزی در حزب

در جریان است، گامی رو به جلو در مسیر رشد ارگانیکی حزب خواهد بود—آغاز فصلی بزرگ و نو که برای همه ما مطلوبترین و برای حزب سودمندترین پیامد است— و حزب آنگاه بهسادگی هر افراطی را در بحث و در اپوزیسیون پشت سر خواهد گذاشت، چه رسد به گرایشهای دموکراتیکِ مبتذل. یا آنکه دستگاه، با گذار به تهاجم، بیش از پیش زیر نفوذ محافظهکارترین عناصرِ خود خواهد رفت و به بهانه مبارزه با جناحها، حزب را به عقب خواهد راند و «آرامش» را بازخواهد گرداند. این احتمال دوم به مراتب فاجعه‌بارتر است؛ بی‌گمان مانعِ رشدِ حزب نخواهد شد، اما این رشد فقط به بهای تلاش‌ها و تلاطم‌های بسیار رخ خواهد داد، زیرا این روش گرایش‌های زیان‌بار، گسست‌زا و خصمانه با حزب را بیش‌تر پرورش می‌دهد. این دو امکان پیش روی ماست.

نامهٔ من دربارهٔ «خطِ جدید» با این هدف نوشته شد که به حزب کمک کند راهِ نخست را برگزیند—راهی که اقتصادی‌تر و درست‌تر است. و من کاملاً بر موضعِ آن ایستاده‌ام و هر تفسیرِ مغرضانه یا فریبکارانه‌ای را رد می‌کنم.

یادداشت‌ها

۱. میازنیکوف رهبر «گروه کارگری»، یک جناح مخالف درون حزبِ بلشویک بود. اعضای آن در کنگرهٔ یازدهم ۱۹۲۲ از حزب اخراج شدند.

۲. رید، رمان‌نویس آمریکایی قرنِ نوزدهم بود.

۳. آژانس کارآگاهی پینکرتون در قرن نوزدهم به عنوان نیروی پلیس خصوصی‌ای برای نفوذ در سازمان‌های رادیکال و کارگری و با هدف اعلام‌شده نابودی آنها تأسیس شد.

۴. «اپوزیسیون کارگری» بزرگ‌ترین و شناخته‌شده‌ترین جناح مخالف درون حزب بلشویک بود. الکساندرا کولنتای، فمینیست برجسته بلشویک، شناخته‌شده‌ترین رهبر آن بود. این اپوزیسیون برنامه‌ای سندیکالیستی داشت که خواستار واگذاری تمام کنترل اقتصادی به اتحادیه‌های کارگری بود.

فصل چهارم

بوروکراسی و انقلاب

(طرح گزارشی که نویسندگان نتوانست آن را ارائه دهد)

۱. شرایط اساسی‌ای که نه تنها مانع تحقق آرمان سوسیالیستی می‌شوند، بلکه افزون بر آن، گاه منبع آزمون‌های دردناک و خطرات جدی برای انقلاب‌اند، به خوبی شناخته شده‌اند. این شرایط عبارت‌اند از:

الف) تناقضات اجتماعی درونی انقلاب که در دوران کمونیسم جنگی به‌طور خودکار فشرده شده بودند، اما تحت

نپ، ناگزیر گشوده می‌شوند و می‌کوشند بیان سیاسی
بیابند؛

ب) تهدیدِ ضدانقلابی طولانی‌مدتی که از سوی دولت‌های
امپریالیستی متوجه جمهوری شوروی است.

۲. تناقضات اجتماعی انقلاب، تناقضات طبقاتی‌اند. طبقات
بنیادی کشور ما کدام‌اند؟

الف) پرولتاریا،

ب) دهقانان،

ج) بورژوازی نوین همراه با لایه‌ای از روشنفکران
بورژوایی که آن را می‌پوشاند.

از منظر نقش اقتصادی و اهمیت سیاسی، جایگاه نخست
از آن پرولتاریایی است که در دولت سازمان یافته است و
از آن دهقانانی که محصولات کشاورزی غالب در اقتصاد

ما را فراهم می‌کنند. بورژوازی نوین عمدتاً نقش واسطه را میان صنعت شوروی و کشاورزی، و نیز میان بخش‌های گوناگون صنعت شوروی و حوزه‌های مختلف اقتصاد روستایی ایفا می‌کند. اما به نقش واسطه‌گری تجاری بسنده نمی‌کند؛ تا حدی، نقش سازمان‌دهنده تولید را نیز بر عهده می‌گیرد.

۳. با کنار گذاشتن موقت مسئله شتاب توسعه انقلاب پرولتری در غرب، مسیر انقلاب ما به وسیله رشد مقایسه‌ای سه عنصر بنیادی اقتصادمان تعیین خواهد شد: صنعت دولتی، کشاورزی، و سرمایه تجاری - صنعتی خصوصی.

۴. قیاس‌های تاریخی با انقلاب کبیر فرانسه (سقوط ژاکوبین‌ها) که لیبرالیسم و منشویک‌ها برای تغذیه و تسلی خود انجام می‌دهند، سطحی و ناسازگار است. سقوط

ژاکوبین‌ها از پیش به‌سبب ناپختگی مناسبات اجتماعی تعیین شده بود: چپ (پیشه‌وران و بازرگانان ورشکسته)، محروم از امکان توسعه اقتصادی، نمی‌توانست پشتیبان استواری برای انقلاب باشد؛ راست (بورژوازی) به‌گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر رشد کرد؛ و سرانجام، اروپا که از نظر اقتصادی و سیاسی عقب‌مانده‌تر بود، مانع گسترش انقلاب فراتر از مرزهای فرانسه شد.

در همه این جهات، وضعیت ما به‌طور قیاس‌ناپذیری مساعدتر است. نزد ما، هم هسته و هم بال چپ انقلاب، پرولتاریاست؛ طبقاتی که وظایف و اهدافش به‌تمامی با وظایف ساخت سوسیالیستی منطبق است. پرولتاریا از نظر سیاسی چنان نیرومند است که در حالی‌که در حدودی معین، شکل‌گیری بورژوازی نوین را در کنار خود مجاز می‌شمارد، دهقانان را نه از طریق واسطه‌گری بورژوازی

و احزابِ خرده‌بورژوازی، بلکه به‌طور مستقیم در قدرت دولتی مشارکت می‌دهد و بدین‌سان هرگونه دسترسی بورژوازی به زندگی سیاسی را سد می‌کند. وضعیت اقتصادی و سیاسی اروپا نه‌تنها گسترش انقلاب را منتفی نمی‌کند، بلکه آن را ناگزیر می‌سازد.

از این‌رو، اگر در فرانسه حتی دوراندیشانه‌ترین سیاست‌ژاکوبین‌ها نیز ناتوان از تغییر بنیادی روند رویدادها بود، نزد ما که وضعیت‌مان به‌مراتب مساعدتر است، درستی خط‌مشی سیاسی‌ای که بر پایه‌ی روش‌های مارکسیسم ترسیم شود، برای دوره‌ای قابل‌توجه عاملی تعیین‌کننده در پاسداری از انقلاب خواهد بود.

۵. فرض تاریخی نامساعدتر را در نظر بگیریم. توسعه سریع سرمایه‌خصوصی، اگر رخ دهد، به این معنا خواهد بود که صنعت و بازرگانی شوروی - از جمله تعاونی‌ها -

تأمین نیازهای اقتصاد دهقانی را تضمین نمی‌کنند. افزون بر این، نشان خواهد داد که سرمایه خصوصی هرچه بیش‌تر میان دولت کارگری و دهقانان حائل می‌شود و نفوذ اقتصادی، و در نتیجه سیاسی، بر آنان به دست می‌آورد. بدیهی است که چنین گسستی میان صنعت و کشاورزی شوروی، میان پرولتاریا و دهقانان، خطری جدی برای انقلاب پرولتری خواهد بود؛ نشانه‌ای از امکان پیروزی ضدانقلاب.

۶. مسیرهای سیاسی‌ای که از طریق آن‌ها پیروزی ضدانقلاب می‌تواند رخ دهد، در صورت تحقق فرض اقتصادی فوق، کدام‌اند؟ می‌توانند بسیار باشند: یا سرنگونی مستقیم حزب کارگران، یا انحطاط تدریجی آن، یا سرانجام، پیوند انحطاط جزئی، انشعاب‌ها، و خیزش‌های ضدانقلابی.

تحقق هر یک از این امکان‌ها پیش از همه به شتاب توسعه اقتصادی بستگی خواهد داشت. اگر سرمایه خصوصی اندک‌اندک و به‌تدریج موفق شود بر سرمایه دولتی مسلط گردد، فرایند سیاسی عمدتاً خصلت انحطاط دستگاہ دولتی در جہتی بورژوازی را به خود خواهد گرفت، با پیامدهایی که این امر برای حزب در پی دارد. اگر سرمایه خصوصی به‌سرعت افزایش یابد و موفق شود با دهقانان در هم‌جوشی یابد، آنگاه گرایش‌های فعال ضدانقلابی معطوف علیه حزب کمونیست احتمالاً غلبه خواهند یافت.

اگر این فرض‌ها را صریحاً مطرح می‌کنیم، البته نه از آن روست که آن‌ها را از نظر تاریخی محتمل می‌دانیم (برعکس، احتمال‌شان در حداقل است)، بلکه بدین سبب است که تنها چنین شیوه‌ای از طرح مسئله امکان جهت‌یابی تاریخی درست‌تر و همه‌جانبه‌تر را فراهم می‌آورد و، در

نتیجه، اتخاذ همه تدابیر پیشگیرانه ممکن را ممکن می‌سازد. برتری ما مارکسیست‌ها در تشخیص و درک گرایش‌های نو و خطرات نو حتی زمانی است که هنوز صرفاً در مرحله جنینی‌اند.

۷. نتیجه‌ای که از آنچه در حوزه اقتصادی گفته‌ایم به دست می‌آید، ما را به مسئله «قیچی‌ها» می‌رساند؛ یعنی به سازمان‌دهی عقلانی صنعت و هماهنگی آن با بازار دهقانی. از دست دادن زمان در این زمینه، کند کردن مبارزه ما علیه سرمایه خصوصی است. این‌جاست که وظیفه اصلی، کلید اساسی مسئله انقلاب و سوسیالیسم، قرار دارد.

۸. اگر خطر ضدانقلابی، چنان‌که گفتیم، از برخی مناسبات اجتماعی برمی‌خیزد، این به هیچ‌وجه بدان معنا نیست که با سیاستی عقلانی نتوان این خطر را دفع کرد

(حتی در شرایط اقتصادی نامساعد برای انقلاب)، آن را کاهش داد، برطرف ساخت، یا به تعویق انداخت. چنین تعویقی خود می‌تواند با تضمین یا یک چرخش اقتصادی مساعد در داخل، یا تماس با انقلاب پیروز در اروپا، انقلاب را نجات دهد.

از این رو، بر پایه سیاست اقتصادی یادشده، باید سیاستی معین دولتی و حزبی (از جمله سیاستی معین درون حزب) داشته باشیم که هدفش مقابله با انباشت و تثبیت گرایش‌هایی باشد که علیه دیکتاتوری طبقه کارگر جهت گرفته‌اند و از دشواری‌ها و ناکامی‌های توسعه اقتصادی تغذیه می‌شوند.

۹. ناهمگنی ترکیب اجتماعی حزب ما بازتاب تناقضات عینی توسعه انقلاب است، همراه با گرایش‌ها و خطراتی که از آن ناشی می‌شود:

هسته‌های کارخانه‌ای که تماس حزب را با طبقه اساسی انقلاب تضمین می‌کنند، اکنون یک‌ششم عضویت حزب را نمایندگی می‌کنند.

هسته‌های نهادهای شوروی، با وجود همه جنبه‌های منفی‌شان، رهبری حزب بر دستگاه دولتی را تضمین می‌کنند؛ امری که وزن ویژه بزرگ این هسته‌ها را نیز تعیین می‌کند. درصد بزرگی از مبارزان قدیمی از طریق همین هسته‌های شوروی در زندگی حزب مشارکت دارند. هسته‌های روستایی تماس معینی (هنوز بسیار ضعیف) میان حزب و روستا برقرار می‌کنند.

هسته‌های نظامی تماس حزب با ارتش و از طریق آن، به‌ویژه، با روستا را برقرار می‌سازند.

سرانجام، در هسته‌های نهادهای آموزشی، همه این گرایش‌ها و تأثیرات درهم می‌آمیزند و یکدیگر را قطع می‌کنند.

۱۰. از نظر ترکیب طبقاتی، هسته‌های کارخانه‌ای بی‌تردید بنیادی‌اند. اما از آن‌جا که تنها یک‌ششم حزب را تشکیل می‌دهند و فعال‌ترین عناصرشان برای تصدی مسئولیت‌ها به دستگاه حزبی یا دولتی فراخوانده می‌شوند، حزب متأسفانه هنوز نمی‌تواند به‌طور انحصاری یا حتی عمدتاً بر آن‌ها تکیه کند.

رشد آن‌ها مطمئن‌ترین سنجۀ موفقیت حزب در صنعت و در اقتصاد به‌طور کلی، و در عین حال بهترین تضمین برای حفظ خصلت پرولتری آن خواهد بود. اما به‌سختی می‌توان انتظار رشد سریع آن‌ها را در آینده نزدیک داشت. در نتیجه، حزب در دورۀ آتی ناگزیر خواهد بود

تعدادِ درونی و خطِ انقلابیِ خود را با تکیه بر هسته‌هایی
با ترکیبِ اجتماعیِ ناهمگون تضمین کند.

۱۱. گرایش‌های ضدانقلابی می‌توانند در میان کولاک‌ها،
دلالتان، خرده‌فروشان، امتیازداران - به یک کلام، در میان
عناصری که بسیار بیش از خودِ حزب قادر به احاطهٔ
دستگاهِ دولتی‌اند - تکیه‌گاه بیابند. تنها هسته‌های روستایی
و نظامی ممکن است در معرض تأثیر مستقیم‌تر و حتی
نفوذِ کولاک‌ها قرار گیرند.

با این همه، تمایزِ درونِ دهقانان عاملی است که به سودِ ما
عمل خواهد کرد. طردِ کولاک‌ها از ارتش (از جمله
واحدهای سرزمینی) باید نه تنها قاعده‌ای دست‌نخورده باقی
بماند، بلکه افزون بر آن، به تدبیری مهم برای آموزش
سیاسی جوانان روستایی، واحدهای نظامی و به‌ویژه
هسته‌های نظامی بدل شود.

کارگران نقش رهبری خود را در هسته‌های نظامی با رویارویی نهادن سیاسی توده‌های کارگر روستایی ارتش در برابر لایه نوزای کولاک‌ها تضمین خواهند کرد. در هسته‌های روستایی نیز همین تقابل برقرار است. موفقیت کار، طبعاً، در درازمدت به میزانی بستگی خواهد داشت که صنعت دولتی در برآوردن نیازهای روستا موفق می‌شود.

اما هرچه سرعت کامیابی‌های اقتصادی ما باشد، خط سیاسی بنیادی ما در هسته‌های نظامی باید نه صرفاً علیه نپمن‌ها، بلکه پیش از هر چیز علیه لایه نوزای کولاک‌ها جهت‌گیری شود؛ تنها پشتیبان از نظر تاریخی قابل‌تصور و جدی برای هرگونه تلاش ضدانقلابی. از این حیث، به تحلیل دقیق‌تر اجزای گوناگون ارتش از منظر ترکیب اجتماعی‌شان نیاز داریم.

۱۲. بی‌تردید از طریق هسته‌های روستایی و نظامی، گرایش‌هایی که کم‌وبیش بازتاب‌دهنده روستا هستند - با ویژگی‌های خاصی که آن را از شهر متمایز می‌کند - به حزب راه می‌یابند و همچنان راه خواهند یافت. اگر چنین نبود، هسته‌های روستایی هیچ ارزشی برای حزب نداشتند. دگرگونی‌های روحیه‌ای که در هسته‌ها بروز می‌کند، یادآوری یا هشدار برای حزب است. امکان هدایت این هسته‌ها مطابق خط حزب، به درستی جهت‌گیری کلی حزب و نیز به رژیم درونی آن و، در نهایت، به این‌که آیا به حل یا تخفیف مسئله «قیچی‌ها» نزدیک می‌شویم یا نه، بستگی دارد.

۱۳. دستگاه دولتی مهم‌ترین منبع بوروکراتیسم است. از یک‌سو، مقدار عظیمی از فعال‌ترین عناصر حزبی را جذب می‌کند و به تواناترین آنان شیوه‌های اداره انسان‌ها و

چیزها را می‌آموزد، نه رهبری سیاسی توده‌ها را. از سوی دیگر، توجه دستگاه حزبی را - که تحت نفوذ شیوه‌های اداری دستگاه دولتی قرار می‌گیرد - به‌طور گسترده به خود مشغول می‌سازد.

از این‌رو، تا حد زیادی بوروکراتیزه‌شدن دستگاه پدید می‌آید؛ امری که تهدید می‌کند حزب را از توده‌ها جدا سازد. این دقیقاً خطری است که اکنون آشکارترین و مستقیم‌ترین است. مبارزه با دیگر خطرات در شرایط کنونی باید با مبارزه علیه بوروکراتیسم آغاز شود.

۱۴. شایسته یک مارکسیست نیست که بوروکراتیسم را صرفاً مجموعه عادات بد کارمندان صاحب‌منصب بداند. بوروکراتیسم پدیده‌ای اجتماعی است، بدان معنا که نظامی معین برای اداره انسان‌ها و چیزهاست. علل ژرف آن در ناهمگنی جامعه، در تفاوت میان منافع روزمره و منافع

بنیادی گروه‌های مختلف جمعیت نهفته است.

بوروکراتیسم به واسطه پایین بودن سطح فرهنگی توده‌های وسیع پیچیده‌تر می‌شود. نزد ما، منبع اساسی بوروکراتیسم در ضرورت ایجاد و حفظ دستگاهی دولتی نهفته است که منافع پرولتاریا و دهقانان را در هماهنگی اقتصادی کامل متحد کند؛ هماهنگی‌ای که هنوز از آن بسیار دوریم. ضرورت حفظ ارتشی دائمی نیز منبع مهم دیگری از بوروکراتیسم است.

کاملاً روشن است که دقیقاً همان پدیده‌های اجتماعی منفی‌ای که برشمردیم و اکنون بوروکراتیسم را تغذیه می‌کنند، اگر به رشد خود ادامه دهند، می‌توانند انقلاب را به مخاطره اندازند. این فرض را پیش‌تر ذکر کردیم: تشدید ناهماهنگی میان اقتصاد دولتی و اقتصاد دهقانی، رشد کولاک‌ها در روستا، اتحاد آنان با سرمایه تجاری - صنعتی

خصوصی؛ این‌ها، با توجه به سطح فرهنگی پایین توده‌های زحمتکش روستا و بخشی از شهرها، علل خطرات بالقوه ضدانقلابی خواهند بود.

به بیان دیگر، بوروکراتیسم در دستگاه دولتی و حزبی بیان‌آزاردنده‌ترین گرایش‌های نهفته در وضعیت ماست؛ بیان‌نقایص و انحرافات کار ما که، تحت شرایط اجتماعی معین، می‌توانند بنیان انقلاب را سست کنند. و در اینجا نیز، همچون بسیاری موارد دیگر، کمیت در مرحله‌ای معین به کیفیت بدل خواهد شد.

۱۵. مبارزه با بوروکراتیسم دستگاه دولتی و وظیفه‌ای فوق‌العاده مهم اما طولانی‌مدت است؛ وظیفه‌ای که کمابیش هم‌زمان با دیگر وظایف بنیادی ما پیش می‌رود: بازسازی اقتصادی و ارتقای سطح فرهنگی توده‌ها. مهم‌ترین ابزار تاریخی برای انجام همه این وظایف، حزب است. طبعاً

حتی حزب نیز نمی‌تواند خود را از شرایط اجتماعی و فرهنگی کشور جدا سازد. اما چون سازمانی داوطلبانه از پیشاهنگ، از بهترین، فعال‌ترین و آگاه‌ترین عناصر طبقه کارگر است، می‌تواند بسیار بهتر از دستگاه دولتی خود را از گرایش‌های بوروکراتیسم مصون بدارد. برای این کار، باید خطر را به‌روشنی ببیند و بی‌وقفه با آن مبارزه کند.

از همین‌روست اهمیت عظیم آموزش جوانان حزب بر پایه ابتکار فردی، تا به شیوه‌ای نو به دستگاه دولتی خدمت کنند و آن را به‌طور کامل دگرگون سازند.

فصل پنجم

سنت و سیاست انقلابی

دسامبر ۱۹۲۳

مسئله نسبت سنت و سیاست حزبی، به‌ویژه در عصر ما، به‌هیچ‌وجه ساده نیست. ما در سال‌های اخیر بیش از یک‌بار فرصت داشته‌ایم درباره اهمیت عظیم سنت نظری و عملی حزبمان سخن بگوییم و تصریح کنیم که به‌هیچ‌وجه

نمی‌توانیم گسستِ تبارِ ایدئولوژیک خود را بپذیریم. اما لازم است ابتدا بر سر این نکته به توافق برسیم که مقصود از «سنتِ حزب» چیست. برای این کار، باید تا حد زیادی از روش معکوس آغاز کنیم و با آوردن نمونه‌هایی تاریخی، نتیجه‌گیری‌های خود را بر آنها استوار سازیم.

بیا بیا «حزب کلاسیک» انترناسیونال دوم، یعنی سوسیال‌دموکراسی آلمان، را در نظر بگیریم. نیم‌قرن سیاست «سنتی» این حزب بر سازگاری با پارلماناریسم و بر رشد بی‌وقفه سازمان، مطبوعات و خزانه استوار بود. این سنت - که برای ما عمیقاً بیگانه است - خصلتی نیمه‌خودکار داشت: هر روز به‌طور «طبیعی» از روز پیش می‌جوشید و به همان اندازه «طبیعی» روز بعد را آماده می‌کرد. سازمان رشد می‌کرد، مطبوعات گسترش می‌یافت و صندوق مالی فربه‌تر می‌شد.

در همین خودکار بودن بود که تمام نسلِ پس از بیل شکل گرفت: نسلی از بوروکرات‌ها، خرده‌بورژواها و کوتاه‌فکرانی که منشِ سیاسی‌شان در همان ساعاتِ نخستِ جنگ امپریالیستی به‌طور کامل آشکار شد. هر کنگرهٔ سوسیال‌دموکراسی بی‌استثنا از تاکتیک‌های کهنهٔ حزب - که به‌وسیلهٔ سنت تقدیس شده بود - سخن می‌گفت. و این سنت واقعاً نیرومند بود. اما سنتی خودکار، غیرانتقادی و محافظه‌کارانه بود و سرانجام ارادهٔ انقلابی حزب را خفه کرد.

جنگ برای همیشه تعادلِ «سنتی» زندگی سیاسی آلمان را در هم شکست. حزب کمونیست جوان از همان نخستین روزهای موجودیت رسمی‌اش وارد دوره‌ای توفانی از بحران‌ها و تلاطم‌ها شد. با این‌همه، در سراسر تاریخ نسبتاً کوتاهش، نه‌تنها نقش خلاقِ سنت، بلکه نقش محافظه‌کارانه

آن نیز مشاهده می‌شود؛ نقشی که در هر مرحله و در هر پیچ، با نیازهای عینی جنبش و با داورِ انتقادی حزب تصادم پیدا می‌کند.

از همان دوره نخستِ کمونیسم آلمان، مبارزه مستقیم برای قدرت به سنتِ قهرمانانه آن بدل شد. رویدادهای هولناکِ مارس ۱۹۲۱ به روشنی نشان داد که حزب هنوز نیروهای کافی برای دستیابی به هدف خود را ندارد. ناچار بود چرخشی تند به سوی مبارزه برای توده‌ها انجام دهد، پیش از آن‌که بار دیگر مبارزه مستقیم برای قدرت را از سر گیرد.

این چرخش دشوار بود، زیرا برخلاف جریان سنتِ تازه‌تکوین‌یافته انجام می‌گرفت. در حزب روسیه، در زمان حاضر، مرتباً به همهٔ اختلاف‌نظرها - حتی بی‌پایه‌ترین آن‌ها - که در سال‌های اخیر در حزب یا در

کمیته مرکزی پدید آمده‌اند، اشاره می‌شود. بد نبود که اختلاف اصلی‌ای را نیز به یاد آوریم که در زمان کنگره سوم انترناسیونال کمونیستی رخ داد. اکنون روشن است که تغییری که در آن زمان، تحت رهبری لنین، علی‌رغم مقاومتِ خشمگینِ بخش قابل‌توجهی از کنگره در آغاز، تحقق یافت، عملاً انترناسیونال را از ویرانی و فروپاشی‌ای نجات داد که اگر در مسیر «چپ‌روی» خودکار و غیرانتقادی - که در مدت کوتاهی به سنتی سخت‌شده بدل شده بود - پیش می‌رفت، آن را تهدید می‌کرد.

پس از کنگره سوم، حزب کمونیست آلمان با رنج فراوان تغییر لازم را عملی کرد. سپس مبارزه برای توده‌ها، تحت شعار جبهه متحد، آغاز شد؛ مبارزه‌ای همراه با مذاکرات طولانی و شیوه‌های آموزشی دیگر. این تاکتیک بیش از

دو سال دوام آورد و نتایج بسیار خوبی به بار آورد. اما همزمان، این روش‌های تازه تبلیغی، به سبب طولانی شدن، خود به سنتی نیمه خودکار تبدیل شدند؛ سنتی که در رویدادهای نیمه دوم سال ۱۹۲۳ نقشی بسیار جدی ایفا کرد.

اکنون تردیدی نیست که دوره‌ای که از ماه مه (آغاز مقاومت در روهر) یا از ژوئیه (فروپاشی این مقاومت) تا نوامبر - زمانی که ژنرال زکت قدرت را به دست گرفت - امتداد یافت، دوره‌ای بحرانی و بی‌سابقه در زندگی آلمان بود. مقاومتی که آلمان جمهوری خواه نیمه خفه شده ابرت-کونو در برابر میلیتاریسم فرانسه کوشید عرضه کند، فروپاشید و همراه خود تعادل اجتماعی و سیاسی رقت‌انگیز کشور را نیز با خود برد. فاجعه روهر، تا حدی، همان نقشی را برای آلمان «دموکراتیک» ایفا کرد

که شکست ارتش آلمان پنج سال پیش‌تر برای رژیم
هوهن‌تسولرن ایفا کرده بود.

سقوط باورنکردنی ارزش مارک، آشوب اقتصادی،
جوشش و بی‌قراری عمومی، فروپاشی
سوسیال‌دموکراسی، سرازیر شدن نیرومند کارگران به
صفوف کمونیست‌ها و انتظار همگانی سرنگونی. اگر
حزب کمونیست به‌طور ناگهانی ریتم کار خود را تغییر
می‌داد و از پنج یا شش ماهی که تاریخ برای آمادگی
مستقیم سیاسی، سازمانی و فنی تصرف قدرت در
اختیارش گذاشته بود بهره می‌گرفت، نتیجه رویدادها
می‌توانست کاملاً متفاوت از آن چیزی باشد که در نوامبر
شاهدش بودیم. مسئله این بود: حزب آلمان وارد این دوره
تازه و کوتاه بحران - که شاید در تاریخ جهان بی‌سابقه بود
- شد، در حالی که همچنان با روش‌های آماده دو سال

پیشین مبارزه تبلیغی برای تثبیت نفوذ خود بر توده‌ها عمل می‌کرد. در این‌جا جهت‌گیری تازه‌ای لازم بود: لحن تازه، شیوه‌ای تازه برای نزدیک‌شدن به توده‌ها، تفسیر و کاربردی تازه از جبهه متحد، روش‌های تازه سازمان‌دهی و آمادگی فنی؛ به یک کلام، تغییری ناگهانی در تاکتیک. پرولتاریا باید حزبی انقلابی را در عمل می‌دید که مستقیماً به سوی فتح قدرت پیش می‌رود.

اما حزب آلمان، در اساس، سیاست تبلیغی دیروز خود را ادامه داد، هرچند در مقیاسی بزرگ‌تر. تنها در اکتبر بود که جهت‌گیری تازه‌ای اتخاذ کرد. اما آن‌گاه زمان بسیار اندکی برای بروز جهش خود در اختیار داشت. تدارکات به‌طور تب‌آلودی شتاب گرفت، توده‌ها نتوانستند با آن همگام شوند، فقدان اطمینان حزب به هر دو سو منتقل شد و در لحظه تعیین‌کننده، حزب بدون آن‌که نبردی درگیرد،

عقب نشست. اگر حزب مواضع استثنایی خود را بدون مقاومت واگذار کرد، دلیل اصلی این بود که نتوانست در آغاز مرحله تازه (مه‌ژوئیه ۱۹۲۳) خود را از خودکاربودن سیاست پیشینش - که گویی برای سال‌ها بنا شده بود - رها سازد و مسئله تصرف قدرت را صریحاً در تبلیغ، عمل، سازمان و تاکتیک خود پیش بکشد. زمان عنصری بسیار مهم در سیاست است، به‌ویژه در عصر انقلابی. گاه سال‌ها و دهه‌ها لازم است تا ماه‌های از دست‌رفته جبران شود. اگر حزب ما در آوریل ۱۹۱۷ جهش خود را انجام نداده و سپس در اکتبر قدرت را به دست نگرفته بود، همین سرنوشت در انتظار ما نیز بود. ما دلایل کافی داریم که باور کنیم پرولتاریای آلمان بهای بسیار سنگینی برای این غفلت نخواهد پرداخت، زیرا ثبات

رژیم کنونی آلمان، به‌ویژه به‌سبب وضعیت بین‌المللی،
بیش از حد مشکوک است.

روشن است که سنت، به‌مثابه عنصری محافظه‌کارانه و
به‌مثابه فشار خودکارِ دیروز بر امروز، نیرویی فوق‌العاده
مهم در خدمتِ احزاب محافظه‌کار و به‌شدت دشمنِ حزب
انقلابی است. تمامِ نیروی حزب انقلابی دقیقاً در رهایی‌اش
از سنت‌گرایی محافظه‌کارانه نهفته است. آیا این بدان
معناست که حزب نسبت به سنت به‌طور کلی آزاد است؟
به‌هیچ‌وجه. اما سنتِ حزب انقلابی ماهیتی کاملاً متفاوت
دارد.

اگر اکنون حزب بلشویکیِ خودمان را، هم در گذشته
انقلابی‌اش و هم در دورهٔ پس از اکتبر، در نظر بگیریم،
در خواهیم یافت که گرانبهاترین کیفیتِ بنیادی تاکتیکی آن،
توانایی بی‌نظیرش در جهت‌یابی سریع، تغییرِ شتابان

تاکتیک‌ها، نوسازی تسلیحات و به‌کارگیری روش‌های تازه است؛ به یک کلام، توانایی انجام چرخش‌های ناگهانی. شرایط توفانی تاریخی این تاکتیک را ضروری ساخته است. نبوغ‌لنین به آن شکلی برتر بخشید. البته این به آن معنا نیست که حزب ما کاملاً از نوعی سنت‌گرایی محافظه‌کارانه آزاد است: یک حزب توده‌ای نمی‌تواند به‌طور ایده‌آل آزاد باشد. اما قدرت و کارایی آن در این واقعیت متجلی شده است که اینرسی، سنت‌گرایی و روتین‌یسم، به‌وسیلهٔ ابتکار تاکتیکی دوران‌دیش و عمیقاً انقلابی - که هم جسورانه و هم واقع‌بینانه بود - به حداقل رسانده شد.

در همین‌جاست که سنتِ اصیلِ حزب وجود دارد و باید وجود داشته باشد. بوروکراتیزه‌شدن نسبتاً شدید دست‌گاه حزبی ناگزیر با رشد سنت‌گرایی محافظه‌کارانه و همهٔ

پیامدهای آن همراه است. بهتر است این خطر را اغراق‌آمیز ببینیم تا دست‌کم بگیریم. این واقعیت انکارناپذیر که محافظه‌کارترین عناصر دست‌گاه‌گرایش دارند نظرات، روش‌ها و اشتباهات خود را با «بلشویسم کهنه» یکی بگیرند و بکوشند نقد بوروکراتیسم را با تخریب سنت یکسان جلوه دهند، خود به‌تنهایی بیان غیرقابل‌انکار نوعی تصلب ایدئولوژیک است.

مارکسیسم روشی برای تحلیل تاریخی و جهت‌یابی سیاسی است، نه انبوهی از تصمیم‌های ازپیش‌آماده. لنینیسم کاربرد این روش در شرایط یک دوره تاریخی استثنایی است. دقیقاً همین پیوند ویژگی‌های خاص عصر با روش است که آن سیاست‌جسورانه و مطمئن چرخش‌های ناگهانی را تعیین می‌کند؛ سیاستی که لنین

زیباترین الگوهایش را به ما نشان داد و بارها آن را به‌طور نظری روشن و تعمیم داد.

مارکس گفته بود که کشورهای پیشرفته، تا حدی، تصویر آینده کشورهای عقب‌مانده را نشان می‌دهند. از این گزاره مشروط، کوششی برای ساختن قانونی مطلق صورت گرفت که در بنیان «فلسفه» منشویکی روسی قرار داشت. بدین‌وسیله، حدودی برای پرولتاریا تعیین شد که نه از مسیر مبارزه انقلابی، بلکه از الگویی مکانیکی ناشی می‌شد؛ مارکسیسم منشویکی صرفاً بیان نیازهای جامعه بورژوایی بود و هست، بیانی متناسب با «دموکراسی» ای دیررس. در واقعیت، چنین از کار درآمد که روسیه - که در اقتصاد و سیاست خود پدیده‌هایی به‌شدت متناقض را در هم آمیخته بود - نخستین کشوری شد که به مسیر انقلاب پرولتاریایی رانده شد.

نه اکتبر، نه برست-لیتوفسک، نه ایجاد ارتش منظم دهقانی، نه نظام مصادره محصولات غذایی، نه نپ، نه کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی، هیچ‌یک نمی‌توانست یا نمی‌توانست پیش‌بینی یا ازپیش‌تعیین شود؛ نه به‌وسیله مارکسیسم پیشاکتری و نه بلشویسم پیشاکتری. همه این واقعیت‌ها و چرخش‌ها حاصل کاربرد مستقل و انتقادی روش‌های بلشویسم بودند که با روح ابتکار در موقعیت‌هایی هر بار متفاوت نشان‌دار شده بودند.

هر یک از این تصمیم‌ها، پیش از اتخاذ، مبارزاتی را برانگیخت. توسل ساده به سنت هرگز چیزی را حل نکرد. در حقیقت، با هر وظیفه تازه و در هر چرخش جدید، مسئله نه جست‌وجو در سنت و یافتن پاسخی ناموجود در آن، بلکه بهره‌گیری از تمام تجربه حزب برای یافتن راه‌حلی تازه و متناسب با وضعیت است؛ و با این کار،

غنی کردنِ سنت. حتی می‌توان تندتر گفت: **لننيسم یعنی شجاعانه آزادبودن از بازنگری محافظه‌کارانه گذشته، از اسارت در پیشینه، ارجاعات صرفاً صوری و نقل‌قول‌ها.**

لنین خود نه‌چندان دور این اندیشه را با واژه‌های ناپلئون بیان کرد: «On s'engage et puis on voit»

(وارد نبرد می‌شویم و بعد می‌بینیم). به بیان دیگر، وقتی وارد مبارزه شدی، بیش از حد درگیر قانون، سابقه و پیشینه نشو، بلکه در واقعیت موجود غوطه‌ور شو و نیروهای لازم برای پیروزی و راه‌های رسیدن به آن را در همان‌جا بجوی. دقیقاً با پیروی از همین خط بود که لنین، نه یک‌بار بلکه ده‌ها بار، در حزب خود به نقض سنت و پشت‌کردن به «بلشویسم کهنه» متهم شد.

یادآوری کنیم که این اتهام‌ها همواره زیر پوشش دفاع از سنت‌های بلشویکی در برابر انحراف لنینیستی ظاهر

می‌شدند (در این باره مطالب بسیار جالبی در کروونیک سرخ، شماره ۹، وجود دارد). زیر پرچم «بلشویسمِ کهنه» - که در واقع زیر پرچم سنتی صوری، خیالی و دروغین بود - هر آنچه روتینیستی در حزب وجود داشت، علیه تره‌های آوریل لنین قد علم کرد. یکی از مورخان حزب ما (که متأسفانه تا امروز چندان خوش‌اقبال نبوده‌اند) در اوج رویدادهای اکتبر به من گفت: «من با لنین نیستم، چون بلشویکِ کهنه‌ام و همچنان بر زمین دیکتاتوری دموکراتیکِ پرولتاریا و دهقانان ایستاده‌ام.» مبارزه «کمونیست‌های چپ» علیه صلح برست-لیتوفسک و به‌خاطر جنگ انقلابی نیز به نام حفظ سنت‌های انقلابی حزب، به نام پاکیزگی «بلشویسمِ کهنه» انجام گرفت؛ بلشویسمی که احتمالاً باید از خطراتِ اپورتونیسیم دولتی محافظت می‌شد. یادآوری این‌که تمام نقد «اپوزیسیون

کارگری» در اصل چیزی جز متهم کردن حزب به نقض سنت‌های قدیمی نبود، ضرورتی ندارد. تنها همین اواخر دیدیم که رسمی‌ترین مفسران سنت‌های حزب در مسئله ملی، موضعی اتخاذ کردند که آشکارا با نیازهای سیاست حزبی در این مسئله و نیز با موضع لنین در تضاد بود.

می‌توان این نمونه‌ها را تکثیر کرد و شمار زیادی مثال دیگر - از نظر تاریخی کم‌اهمیت‌تر، اما به همان اندازه قاطع - آورد. اما آنچه گفته شد کافی است تا نشان دهد هر بار که شرایط عینی چرخشی تازه، عقب‌گردی جسورانه و ابتکاری خلاق می‌طلبد، مقاومت محافظه‌کارانه گرایش طبیعی دارد که «سنت‌های کهنه» و آنچه «بلشویسم کهنه» نامیده می‌شود - اما در واقع پوسته توخالی دوره‌ای سپری شده است - را در برابر وظایف، شرایط و جهت‌گیری‌های نو قرار دهد.

هرچه دستگاه حزبی در خود فروتر رود و هرچه بیش‌تر به اهمیت ذاتی خود آغشته شود، کندتر به نیازهایی که از صفوف برمی‌خیزد واکنش نشان می‌دهد و بیش‌تر متمایل می‌شود که سنتِ صوری را در برابر نیازها و وظایف تازه علم کند. و اگر چیزی باشد که بتواند ضربه‌ای مرگبار به زندگی معنوی حزب و آموزش نظری جوانان وارد کند، بی‌تردید تبدیل‌کردن لنینیسم از روشی که برای کاربردش ابتکار، تفکر انتقادی و شجاعتِ ایدئولوژیک می‌طلبد، به قانونی است که جز مفسرانی منصوب برای همیشه، چیزی طلب نمی‌کند. لنینیسم بدون وسعتِ نظری، بدون تحلیل انتقادی پایه‌های مادی فرایند سیاسی قابل تصور نیست. سلاح پژوهش مارکسیستی باید پیوسته تیز شود و به کار رود. دقیقاً در همین‌جاست که سنت معنا پیدا می‌کند، نه در جایگزینی ارجاعی صوری یا نقل‌قولی

تصادفی. و از همه کمتر، لنینیسم با سطحی‌نگری
ایدئولوژیک و شلختگی نظری سازگار است.

لنین را نمی‌توان به مجموعه‌ای از نقل‌قول‌های مناسب
برای هر موقعیتی خرد کرد، زیرا برای لنین، فرمول
هرگز بالاتر از واقعیت نمی‌ایستد؛ فرمول همواره ابزاری
است برای درک واقعیت و تسلط بر آن. یافتن ده‌ها و
صدها گزاره در آثار لنین که از نظر صوری متناقض به
نظر می‌رسند، دشوار نیست. اما آنچه باید دید، نه نسبت
صوری یک گزاره با گزاره‌های دیگر، بلکه نسبت واقعی
هر یک با واقعیت مشخصی است که فرمول در آن به‌مثابه
اهرم وارد شده است. حقیقت لنینیستی همواره عینی است!
لنینیسم، به‌مثابه نظامی از کنش انقلابی، مستلزم حسی
انقلابی است که به‌وسیله تأمل و تجربه تیز شده باشد؛ حسی
که در عرصه اجتماعی معادل احساس عضلانی در کار

بدنی است. اما حس انقلابی را نباید با قریحه عوام‌فریبانه یکی گرفت. دومی می‌تواند موفقیت‌هایی گذرا، گاه حتی خیره‌کننده، به بار آورد، اما غریزه‌ای سیاسی از نوعی فروتر است و همواره به سوی خطِ کمترین مقاومت متمایل می‌شود. لنینیسم، در مقابل، می‌کوشد مسائل بنیادی انقلاب را طرح و حل کند و موانع اصلی را از میان بردارد؛ همتای عوام‌فریبانه آن در گریز از مسائل، ایجاد آرامشی موهوم و به خواب‌کردنِ تفکر انتقادی خلاصه می‌شود.

لنینیسم، پیش از هر چیز، واقع‌گرایی است؛ بالاترین سنجش کیفی و کمی واقعیت از منظر کنش انقلابی. دقیقاً به همین دلیل با فرار از واقعیت پشت پرده تهی‌آزیتاسیون، با ائتلاف منفعلانهٔ زمان، و با توجیه متکبرانانه

اشتباهاتِ دیروز به بهانهٔ حفظِ سنتِ حزب، آشتی‌ناپذیر است.

لنینیسم آزادی واقعی از پیش‌داوری‌های فرمالیستی، از دکترینریسم اخلاق‌مآبانه و از همهٔ اشکالِ محافظه‌کاری فکری است که می‌کوشند ارادهٔ کنش انقلابی را خفه کنند. اما این‌که گمان بریم لنینیسم به معنای «هرچه پیش آید خوش آید» است، خطایی جبران‌ناپذیر خواهد بود. لنینیسم شامل اخلاقی است - نه صوری، بلکه به‌راستی انقلابی - از کنش توده‌ای و حزب توده‌ای. هیچ‌چیز به‌اندازهٔ نخوتِ کارمندی و بدبینی بوروکراتیک با آن بیگانه نیست. حزب توده‌ای اخلاق خاص خود را دارد؛ اخلاق پیوند رزمندگان در کنش و برای کنش. عوام‌فریبی با روح حزب انقلابی ناسازگار است، زیرا فریبنده است: با ارائهٔ راه‌حل‌های

ساده‌انگاران برای دشواری‌های لحظه، ناگزیر آینده را تضعیف می‌کند و اعتماد به نفس حزب را می‌فرساید.

عوام‌فریبی که به وسیله بادها جارو می‌شود و در چنگالِ خطری جدی گرفتار می‌آید، به آسانی به وحشت فرو می‌پاشد. حتی روی کاغذ نیز دشوار است وحشت و لنینیسم را در کنار هم نهاد.

لنینیسم از سر تا پا جنگاور است. جنگ بدون نیرنگ، بدون فریب و بدون گمراه کردن دشمن ناممکن است. نیرنگ پیروزمندانه جنگ جزئی سازنده از سیاست لنینیستی است. اما در عین حال، لنینیسم بالاترین صداقت انقلابی را نسبت به حزب و طبقه کارگر می‌طلبد. هیچ تخیل‌پردازی، هیچ بادکنک‌سازی و هیچ شکوه دروغینی را بر نمی‌تابد!

لنینیسم ارتدوکس، سرسخت و تجزیه‌ناپذیر است، اما حتی ذره‌ای فرمالیسم، قانون‌پرستی یا بوروکراتیسم در آن راه ندارد. در مبارزه، شاخ گاو را می‌گیرد. تبدیل‌کردن سنت‌های لنینیسم به تضمینی فراتئوریک برای خط‌ناپذیری همه سخنان و افکار مفسران این سنت‌ها، تمسخر سنت اصیل انقلابی و تبدیل آن به بوروکراتیسم رسمی است. مضحک و تأسفبار است که بخواهند حزبی انقلابی بزرگ را با تکرار فرمول‌های یکسان هیپنوتیزم کنند؛ فرمول‌هایی که می‌گویند خط درست را باید نه در ذات هر مسئله و نه در روش طرح و حل آن، بلکه در اطلاعاتی از نوع ... زندگی‌نامه‌ای جست.

از آن‌جا که ناچارم لحظه‌ای از خود سخن بگویم، می‌گویم که راهی را که من به لنینیسم آمدم، کم‌امن‌تر یا نامطمئن‌تر از دیگر راه‌ها نمی‌دانم. من در حال مبارزه به لنینیسم

رسیدم، اما به‌طور کامل و تا انتها. اعمال من در خدمت حزب تنها تضمین این امر است؛ تضمین مکمل دیگری ندارم. و اگر قرار است مسئله در میدان تحقیق زندگی‌نامه‌ای طرح شود، دست‌کم باید به‌درستی طرح گردد.

آن‌گاه لازم خواهد بود به پرسش‌های خارپرداخته پاسخ داده شود: آیا همه کسانی که در امور کوچک به استاد وفادار بودند، در امور بزرگ نیز وفادار ماندند؟ آیا همه آن‌هایی که در حضور استاد چنین مطیع بودند، بدین‌سان تضمینی ارائه دادند که در غیاب او کارش را ادامه خواهند داد؟ آیا تمام لنینیس‌م در اطاعت خلاصه می‌شود؟ من هیچ قصدی ندارم که این پرسش‌ها را با مثال‌زدن از رفقای معینی تحلیل کنم؛ رفقای که، تا جایی که به من مربوط است، قصد دارم همچنان دوشادوش آنان کار کنم.

هرچه دشواری‌ها و اختلاف‌نظرهای آینده باشد، تنها از طریق تفکر جمعی حزب، با بازبینی مداوم خود و از این راه حفظ تداوم رشد، می‌توان بر آنها پیروز شد. این خصلت سنت انقلابی با خصلت ویژه انضباط انقلابی گره خورده است. آنجا که سنت محافظه‌کارانه است، انضباط منفعل است و در نخستین لحظه بحران نقض می‌شود. آنجا که، چنان‌که در حزب ماست، سنت عبارت است از بالاترین فعالیت انقلابی، انضباط به بالاترین حد خود می‌رسد، زیرا اهمیت تعیین‌کننده آن پیوسته در عمل سنجیده می‌شود. از همین جاست که اتحاد فناپذیر ابتکار انقلابی، پرداخت انتقادی و جسورانه مسائل، با انضباط آهنین در عمل سرچشمه می‌گیرد؛ و تنها از رهگذر همین فعالیت برتر است که جوانان می‌توانند از سنت کهن انضباط بیاموزند و آن را ادامه دهند.

ما به اندازه هر کس دیگری سنت‌های بلشویسم را ارج
می‌نهیم. اما هیچ‌کس حق ندارد بوروکراتیسم را با
بلشویسم، یا سنت را با روتینِ اداری یکی بگیرد.

فصل ششم

کم‌برآورد کردن نقش دهقانان

برخی رفقا روش‌های بسیار غریبی در نقد سیاسی برگزیده‌اند: ادعا می‌کنند که من امروز در این یا آن مسئله در اشتباهم، زیرا دوازده سال پیش در این یا آن مسئله اشتباه کرده بودم. این روش کار را بسیار ساده می‌کند.

مسئله امروز، فی‌نفسه، نیازمند بررسی در تمام محتوای خود است. اما مسئله‌ای که چند سال پیش مطرح شده، مدت‌هاست که پایان یافته، تاریخ دربار‌هاش داوری کرده است و بازگشت دوباره به آن، تلاش فکری بزرگی نمی‌طلبد؛ تنها به حافظه و حسن‌نیت نیاز دارد.

اما نمی‌توانم بگویم که در این موردِ اخیر، همه‌چیز نزد منتقدان من به‌خوبی پیش می‌رود. و این را با مثالی از یکی از مهمترین مسائل ثابت خواهم کرد.

یکی از استدلال‌های محبوب برخی محافل در سال‌های اخیر این بوده است که عمدتاً به‌طور غیرمستقیم نشان دهند من نقش دهقانان را «کم‌برآورد» می‌کنم. اما در میان مخالفان من، به‌بیهودگی می‌توان در پی تحلیلی از این مسئله، در پی واقعیت‌ها، نقل‌قول‌ها، به یک کلام، هرگونه دلیل گشت.

معمولاً استدلال آن‌ها به اشاراتی به نظریه «انقلاب مداوم» و دو سه تکه شایعه‌راهرویی فروکاسته می‌شود. و میان نظریه «انقلاب مداوم» و شایعات راهرویی، هیچ‌چیز نیست؛ خلأیی کامل.

در مورد نظریهٔ «انقلاب مداوم»، من هیچ دلیلی برای عدول از آنچه در سال‌های ۱۹۰۴، ۱۹۰۵، ۱۹۰۶ و پس از آن نوشته‌ام، نمی‌بینم. تا امروز نیز بر این باورم که اندیشه‌هایی که در آن زمان بسط دادم، در مجموع، به جوهر واقعی لنینیسم بسیار نزدیکتر است از بخش بزرگی از آنچه شماری از بلشویک‌ها در همان سال‌ها نوشتند.

اصطلاح «انقلاب مداوم» اصطلاحی است از مارکس که آن را دربارهٔ انقلاب ۱۸۴۸ به کار برد. در ادبیات مارکسیستی—البته نه مارکسیسم تجدیدنظرطلب، بلکه مارکسیسم انقلابی—این اصطلاح همواره حق شهروندی داشته است. فرانتس مهرینگ آن را برای انقلاب‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ به کار برد. انقلاب مداوم، در ترجمهٔ

دقیق، یعنی انقلاب پیوسته، انقلاب بی‌وقفه. ایده سیاسی‌ای که در این اصطلاح نهفته است چیست؟

برای ما کمونیست‌ها، این معنا را دارد که انقلاب پس از این یا آن پیروزی سیاسی، پس از دستیابی به این یا آن اصلاح اجتماعی، پایان نمی‌یابد، بلکه به پیشرفت خود ادامه می‌دهد و تنها مرزش جامعه سوسیالیستی است. بنابراین، انقلاب—تا آنجا که ما در آن مشارکت داریم و به‌ویژه هنگامی که آن را رهبری می‌کنیم—در هیچ مرحله‌ی صوری‌ای از سوی ما متوقف نمی‌شود. برعکس، ما آن را پیوسته و دائماً، البته متناسب با اوضاع، به پیش می‌بریم، مادامی که انقلاب همه امکانات و همه منابع جنبش را به پایان نرسانده است. این امر هم در مورد دستاوردهای انقلاب در درون یک کشور صادق است و هم درباره گسترش آن در عرصه بین‌المللی.

برای روسیه، این نظریه چنین معنا می‌داد: آنچه ما نیاز داریم نه جمهوری بورژوازی به‌عنوان تاج‌گذاری سیاسی، و نه حتی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، بلکه حکومت کارگری‌ای است که بر دهقانان تکیه دارد و دوران انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی را می‌گشاید.

بدین‌سان، ایدهٔ انقلاب مداوم کاملاً با خط راهبردی بنیادی بلشویسم منطبق است. قابل فهم است اگر این امر هجده یا پانزده سال پیش دیده نشده باشد. اما اکنون که فرمول‌های کلی در متن تاریخی پُر خون‌مایه تأیید شده‌اند، نفهمیدن و نپذیرفتن آن ناممکن است.

در نوشته‌های آن دوران من، کوچک‌ترین تلاشی برای «جهش از روی دهقانان» یافت نمی‌شود. نظریهٔ انقلاب مداوم مستقیماً به لنینیسم و به‌ویژه به تظاهرات آوریل ۱۹۱۷ انجامید.

اما همین ترها که سیاست حزب ما را در اکتبر و در سراسر آن تعیین کردند، چنان که معروف است، در میان بخش بسیار بزرگی از کسانی که امروز فقط با وحشتی مقدس از نظریه «انقلاب مداوم» سخن می‌گویند، موجب هراس شد.

با این همه، ورود به بحثی درباره همه این مسائل با رفقای که مدت‌هاست خواندن را کنار گذاشته‌اند و منحصرأ از خاطرات مغشوش جوانی خود تغذیه می‌کنند، کار آسانی نیست؛ افزون بر آن، بی‌فایده است. اما رفقا—و پیش از همه کمونیست‌های جوان—که از مطالعه خسته نمی‌شوند و در هر حال نه از واژه‌های کابالیستی می‌ترسند و نه از کلمه «مداوم»، خوب است خودشان، با مداد در دست، آثار آن سال‌ها را، موافق و مخالف «انقلاب مداوم»، بخوانند و بکوشند از دل این آثار رشته‌هایی را که آن‌ها

را به انقلاب اکتبر پیوند می‌دهد، بیرون بکشند؛ کاری که چندان دشوار نیست.

اما بسیار مهم‌تر، پراتیکِ دنبال‌شده در خلال و پس از اکتبر است. در آنجا می‌توان هر جزئی را واریسی کرد. بدیهی است که در مسئلهٔ پذیرش سیاسی برنامهٔ ارضی «سوسیال‌انقلابی» توسط حزب ما، هیچ سایه‌ای از اختلاف‌نظر میان لنین و من وجود نداشت. در مورد فرمان زمین نیز همین‌طور.

فارغ از این‌که سیاست دهقانی ما در این یا آن نکتهٔ مشخص درست بوده یا نادرست، هرگز موجب اختلاف‌نظر میان ما نشد. با مشارکت فعال من بود که سیاست ما به سوی دهقانِ میانه جهت‌گیری شد. تجربه و نتایج کار نظامی، در تحقق این سیاست سهم داشت.

گذشته از این، چگونه ممکن بود نقش و اهمیت دهقانان در شکل‌گیری یک ارتش انقلابی—که از میان دهقانان سربازگیری می‌شد و با یاری کارگران پیشرو سازمان می‌یافت—کم‌برآورد شود؟

کافی است ادبیات سیاسی—نظامی ما را بررسی کرد تا دید تا چه اندازه از این اندیشه آکنده بود که جنگ داخلی، از نظر سیاسی، مبارزهٔ پرولتاریا با ضدانقلاب برای نفوذ بر دهقانان است و پیروزی تنها با برقراری روابط عقلانی میان کارگران و دهقانان تضمین می‌شود—در یک هنگ منفرد، در منطقهٔ عملیات نظامی، و در دولت به‌طور کلی. در مارس ۱۹۱۹، در گزارشی که از منطقهٔ ولگا به کمیتهٔ مرکزی فرستادم، از ضرورت اجرای مؤثرتر سیاست جهت‌گیری به سوی دهقان میانۀ دفاع کردم و علیه نگرش

بی‌توجه و سطحی‌ای که هنوز در حزب در این مسئله رواج داشت، موضع گرفتم.

در گزارشی که به‌دنبال بحثی در سازمان سنگ‌لیف نوشته شد، آوردم: «وضعیت سیاسی موقتی که حتی ممکن است مدت‌زمانی طولانی ادامه یابد، با این حال واقعیتی اجتماعی-اقتصادی بسیار عمیق‌تر است، زیرا حتی اگر انقلاب پرولتری در غرب پیروز شود، ما ناچار خواهیم بود در ساختن سوسیالیسم، تا حد زیادی بر دهقان‌میانه تکیه کنیم و او را به اقتصاد سوسیالیستی جذب نماییم.»

با این‌همه، جهت‌گیری به سوی دهقان‌میانه در شکل نخستین خود («اظهار دلسوزی نسبت به دهقانان»، «به آن‌ها دستور ندهید»، و غیره) ناکافی از کار درآمد.

احساس فزاینده‌ای از ضرورت تغییر سیاست اقتصادی پدید آمد. تحت تأثیر مشاهدات من از وضعیت روحی

ارتش و اظهاراتم در جریان سفر بازرسی اقتصادی به اورال، در فوریه ۱۹۲۰ به کمیته مرکزی نوشتم:

«سیاست کنونی مصادره محصولات غذایی بر پایه هنجارهای مصرف، مسئولیت جمعی برای تحویل این محصولات، و توزیع برابر کالاهای صنعتی، تولید کشاورزی را پایین می‌آورد، موجب اتمیزه‌شدن پرولتاریای صنعتی می‌شود و تهدید می‌کند که حیات اقتصادی کشور را به‌طور کامل از هم بپاشد.»

به‌عنوان یک اقدام عملی بنیادی، پیشنهاد کردم:

«جایگزین کردن مصادره مازادها با عوارضی متناسب با میزان تولید (نوعی مالیات تصاعدی بر درآمد) و تنظیم آن به‌گونه‌ای که با این حال افزایش سطح زیرکشت یا بهبود کشت، سودآورتر باشد.»

متن من در مجموع، پیشنهادی نسبتاً کامل برای گذار به سیاست اقتصادی نوین در کشور بود. به این پیشنهاد، پیشنهاد دیگری دربارهٔ سازمان‌دهی جدید صنعت پیوند می‌خورد—پیشنهادی کم‌قطعیت‌تر و بسیار محتاطانه‌تر، اما در مجموع علیه رژیم «مرکزها» که هرگونه تماس میان صنعت و کشاورزی را نابود می‌کرد.

این پیشنهادها در آن زمان از سوی کمیتهٔ مرکزی رد شد؛ اگر بخواهید، این تنها اختلاف‌نظر در مسئلهٔ دهقانی بود. اکنون می‌توان به‌گونه‌های مختلف ارزیابی کرد که تا چه اندازه پذیرش سیاست اقتصادی نوین در فوریهٔ ۱۹۲۰ مصلحت‌آمیز بود. نظرها می‌تواند در این باره متفاوت باشد. شخصاً تردیدی ندارم که از آن سود می‌بردیم. در هر حال، از اسنادی که گزارش کردم، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان

نتیجه گرفت که من به‌طور نظام‌مند دهقانان را نادیده گرفته‌ام یا نقش آن‌ها را به‌قدر کافی ارج نهاده‌ام.

بحث دربارهٔ اتحادیه‌های کارگری از بن‌بست اقتصادی‌ای برخاست که به‌سبب مصادرهٔ محصولات غذایی و رژیم «مرکزهای» با تمام وجود در آن گرفتار شده بودیم. آیا «ادغام» اتحادیه‌های کارگری در ارگان‌های اقتصادی می‌توانست وضع را اصلاح کند؟ آشکارا نه. اما هیچ اقدام دیگری هم نمی‌توانست وضع را اصلاح کند، مادامی که رژیم اقتصادی «کمونیسم جنگی» به حیات خود ادامه می‌داد.

این بحث‌های مقطعی پیش از تصمیم به توسل به بازار—تصمیمی با اهمیت حیاتی—محو شدند؛ تصمیمی که هیچ اختلاف‌نظری برنیا نگیخت. قطعنامهٔ جدید دربارهٔ وظایف اتحادیه‌های کارگری بر پایهٔ سیاست اقتصادی نوین، میان

کنگرهٔ دهم و یازدهم به‌وسیلهٔ لنین تدوین شد و باز هم به‌اتفاق آرا به تصویب رسید.

می‌توانم ده‌ها واقعیت دیگر، از نظر سیاسی کم‌اهمیت‌تر، ذکر کنم که همگی به همان روشنی افسانهٔ «کم‌برآورد کردن» نقش دهقانان از سوی من را رد می‌کنند. اما آیا واقعاً لازم یا ممکن است ادعایی تا این اندازه اثبات‌ناپذیر و مبتنی تقریباً به‌طور انحصاری بر سوءنیت، یا در بهترین حالت، بر حافظه‌ای معیوب را رد کرد؟

آیا درست است که ویژگی بنیادی اپورتونیزم بین‌المللی «کم‌برآورد کردن» نقش دهقانان است؟ نه، درست نیست. ویژگی اساسی اپورتونیزم—از جمله منشویک‌گری روسی ما—کم‌برآورد کردن نقش پرولتاریا است، یا دقیق‌تر، بی‌اعتمادی به نیروی انقلابی آن.

منشویک‌ها تمام استدلال خود علیه تصرف قدرت توسط پرولتاریا را بر شمار عظیم دهقانان و نقش اجتماعی گسترده آنان در روسیه بنا کردند. سوسیال‌انقلابی‌ها بر این باور بودند که دهقانان برای آن آفریده شده‌اند که تحت رهبری آنان قرار گیرند و از طریق ایشان کشور را اداره کنند.

منشویک‌ها که در بحرانی‌ترین لحظات انقلاب با سوسیال‌انقلابی‌ها هم‌پیمان شدند، بر این داوری بودند که دهقانان به‌حسب طبیعت خود مقدر شده‌اند تکیه‌گاه اصلی دموکراسی بورژوایی باشند؛ دموکراسی‌ای که آنان در هر فرصت به یاری‌اش شتافتند—یا با حمایت از سوسیال‌انقلابی‌ها یا از کادتها. افزون بر این، در این ترکیب‌ها، منشویک‌ها و سوسیال‌انقلابی‌ها دهقانان را دست‌بسته و پابسته به بورژوازی تحویل دادند.

البته می‌توان — و این کاملاً معتبر است — گفت که منشویک‌ها نقش بالقوه دهقانان را در مقایسه با نقش بورژوازی کمبرآورد کردند؛ اما بیش از آن، نقش پرولتاریا را در مقایسه با نقش دهقانان کمبرآورد کردند. و از همین کمبرآورد دوم بود که کمبرآورد نخست، به‌عنوان امری مشتق، ناشی شد.

منشویک‌ها نقش رهبری پرولتاریا نسبت به دهقانان را — با همه نتایجی که از آن ناشی می‌شود، یعنی تصرف قدرت توسط پرولتاریا با تکیه بر دهقانان — قاطعانه به‌عنوان یوتوپیا، خیال‌پردازی، یاوه‌گویی رد کردند. این پاشنه آشیل منشویک‌گری است که، به هر حال، تنها در پاشنه به آشیل شباهت دارد.

سرانجام، استدلال‌های اصلی در حزب خود ما علیه تصرف قدرت پیش از اکتبر چه بود؟ آیا واقعاً بر

«کم‌برآورد کردن» نقش دهقانان استوار بود؟ برعکس، بر بزرگ‌برآورد کردن نقش آن‌ها نسبت به پرولتاریا. رفقای که با تصرف قدرت مخالفت می‌کردند، عمدتاً استدلال می‌کردند که پرولتاریا در عنصر خرده‌بورژوازی—که پایگاه آن دهقانان چندمیلیونی بودند—غرق خواهد شد.

خود اصطلاح «کم‌برآورد کردن» به‌تنهایی نه از نظر نظری و نه از نظر سیاسی چیزی را بیان نمی‌کند، زیرا مسئله بر سر وزن مطلق دهقانان در تاریخ نیست، بلکه بر سر نقش و اهمیت آن‌ها در نسبت با طبقات دیگر است: از یک سو بورژوازی، و از سوی دیگر پرولتاریا.

مسئله می‌تواند و باید به‌طور مشخص طرح شود، یعنی از منظر رابطه پویای نیروهای طبقات مختلف. پرسشی که برای انقلاب اهمیت سیاسی قابل‌توجهی دارد—در برخی

موارد تعیین‌کننده، اما به‌هیچ‌وجه در همه‌جا یکسان—این است که آیا در دورهٔ انقلابی، پرولتاریا دهقانان را به سوی خود جذب خواهد کرد یا نه، و در چه نسبتی.

از نظر اقتصادی، پریشی با اهمیت عظیم—در کشورهای چوَن کشور ما تعیین‌کننده، اما قطعاً در همه‌جا یکسان نیست—این است که پرولتاریای در قدرت تا چه اندازه خواهد توانست ساخت سوسیالیسم را با اقتصاد دهقانی هماهنگ کند. اما در همهٔ کشورها و تحت همهٔ شرایط، ویژگی اساسی اپورتونیزم در بزرگ‌برآورد کردن قدرت طبقهٔ بورژوا و طبقات میانی و در کم‌برآورد کردن قدرت پرولتاریا نهفته است.

خنده‌آور—اگر نگوییم ابلهانه—است ادعای ساختن نوعی فرمول جهان‌شمول بلشویکی از مسئلهٔ دهقانی، فرمولی معتبر هم برای روسیهٔ ۱۹۱۷ و ۱۹۲۳، هم برای آمریکا

با کشاورزانش و هم برای لهستان با مالکیت بزرگ ارضی‌اش.

بلشویسم با برنامه بازگرداندن قطعات زمین به دهقانان آغاز کرد، این برنامه را با ملی‌کردن جایگزین ساخت، در ۱۹۱۷ برنامه ارضی سوسیال‌انقلابی‌ها را از آن خود کرد، نظام مصادره محصولات غذایی را برقرار نمود و سپس آن را با مالیات غذایی جایگزین کرد... و با این همه، ما هنوز هم بسیار از حل مسئله دهقانی دوریم و هنوز تغییرات و چرخش‌های بسیاری در پیش داریم.

آیا روشن نیست که وظایف عملی امروز را نمی‌توان در فرمول‌های کلی ساخته‌شده از تجربه‌های دیروز حل و فصل کرد؟ که حل مسائل سازمان‌دهی اقتصادی را نمی‌توان با توسل عریان به سنت جایگزین نمود؟ که نمی‌توان مسیر

تاریخی را صرفاً با ایستادن بر خاطرات گذشته و قیاس‌ها تعیین کرد؟

وظیفه اقتصادی محوری امروز عبارت است از برقراری همبستگی‌ای میان صنعت و کشاورزی—و در نتیجه، در درون صنعت—که به صنعت اجازه دهد با حداقل بحران‌ها، تصادم‌ها و تکانه‌ها رشد کند، و برتری فزاینده صنعت و تجارت دولتی را بر سرمایه خصوصی تضمین نماید.

این مسئله کلی است. این مسئله به رشته‌ای از مسائل جزئی تقسیم می‌شود: چه روش‌هایی باید در برقراری همبستگی عقلانی میان شهر و روستا، میان حمل‌ونقل، مالیه و صنعت، میان صنعت و تجارت دنبال شود؟ کدام نهادها برای به‌کارگیری این روش‌ها مناسب‌اند؟ و سرانجام، داده‌های آماری مشخصی که در هر لحظه امکان

می‌دهد برنامه‌ها و محاسبات اقتصادی متناسب با وضعیت تنظیم شود، کدام‌اند؟ بدیهی است که هر یک از این‌ها پرسشی است که پاسخ آن را نمی‌توان از پیش با هیچ فرمول سیاسی کلی‌ای تعیین کرد. باید پاسخ مشخص را در فرآیند ساختن بنا نهاد.

آنچه دهقان از ما می‌خواهد، تکرار یک فرمول تاریخی درست از روابط طبقاتی (سمیچکا و غیره) نیست، بلکه این است که برایش میخ، پارچه و کبریت ارزان‌تر فراهم کنیم.

ما تنها با به‌کارگیری هرچه دقیق‌تر روش‌های ثبت، سازمان‌دهی، تولید، فروش، کنترل کار انجام‌شده، اصلاح و دگرگونی‌های ریشه‌ای، در برآوردن این مطالبات موفق خواهیم شد.

آیا این پرسش‌ها خصلتی اصولی یا برنامه‌ای دارند؟ نه، زیرا نه برنامه و نه سنت‌های نظری حزب، ما را در این نقطه مقید نکرده‌اند—و نمی‌توانستند هم بکنند—به سبب فقدان تجربه لازم و تعمیم آن.

آیا اهمیت عملی این پرسش‌ها بزرگ است؟ بی‌اندازه. سرنوشت انقلاب به حل آن‌ها وابسته است. در چنین شرایطی، حل کردن هر پرسش عملی و اختلاف‌نظرهای ناشی از آن در «سنت» حزب—که به انتزاعی بدل شده است—در بیشتر موارد به معنای چشم‌پوشی از مهم‌ترین چیز در خود این سنت است: طرح و حل هر مسئله در تمامیت واقعی آن.

باید به این یاهه‌گویی‌ها درباره کم‌برآورد کردن نقش دهقانان پایان داد. آنچه واقعاً لازم است، پایین آوردن قیمت کالاها برای دهقانان است.

پیوست [برای فصل ۶]

پرسش‌های بنیادی

سیاست غذایی و ارضی

(پیشنهادی که در فوریه ۱۹۲۰ به کمیته مرکزی حزب
ارائه شد)

اراضی اربابی و سلطنتی به دهقانان واگذار شده‌اند. تمام سیاست ما علیه دهقانانی جهت‌گیری شده است که دارای مساحت بزرگی از زمین و شمار زیادی اسبانند (کولاک‌ها). از سوی دیگر، سیاست غذایی ما بر ضبط مازاد تولید کشاورزی (بالاتر از هنجارهای مصرف) استوار است. این امر دهقان را برمی‌انگیزد که زمین خود

را جز به اندازه نیازهای خانوادگی اش کشت نکند. به‌ویژه، فرمان ضبط هر گاوِ سوم (که زائد تلقی می‌شود) در واقع به ذبح پنهانی گاوها، فروش مخفیانه گوشت با قیمت‌های بالا و بی‌سازمانی صنعت فرآورده‌های لبنی می‌انجامد. هم‌زمان، عناصر نیمه‌پرولتری و حتی پرولتری شهرها در روستاها ساکن می‌شوند و در آنجا مزارع خود را برپا می‌کنند. صنعت نیروی کار خود را از دست می‌دهد و در کشاورزی، شمار واحدهای خودکفای تولیدی پیوسته رو به افزایش می‌گذارد. به همین دلیل، بنیان سیاست غذایی ما که بر ضبط مزادها بنا شده است، تضعیف می‌شود. اگر در سال جاری ضبطها مقدار بیشتری محصول به دست می‌دهند، باید آن را به گسترش قلمرو شوروی و به بهبود معینی در دستگاه تدارکات نسبت داد. اما به‌طور کلی، منابع غذایی کشور با تهدید فرسایش روبه‌رو هستند

و هیچ بهبودی در دستگاه ضبط قادر نخواهد بود این واقعیت را جبران کند. با گرایش به زوال اقتصادی می‌توان با روش‌های زیر مقابله کرد:

۱. جایگزین کردن ضبط مازادها با عوارضی متناسب با مقدار تولید (نوعی مالیات تصاعدی بر درآمد کشاورزی)، به‌گونه‌ای تنظیم‌شده که با این حال افزایش سطح زیرکشت یا بهبود شیوه کشت سودآورتر باشد؛

۲. برقرار کردن همبستگی سخت‌گیرانه‌تر میان تحویل محصولات صنعتی به دهقانان و مقدار غله‌ای که آنان تحویل می‌دهند، نه فقط بر حسب کانتون‌ها و شهرها، بلکه همچنین بر حسب مزارع روستایی.

واحدهای صنعتی محلی را در این وظیفه مشارکت دهید. بهای مواد خام، سوخت و محصولات غذایی تحویلی

دهقانان را، بخشی به صورت محصولات واحدهای صنعتی، به آنان بپردازید.

در هر حال، روشن است که سیاست کنونی ضبط محصولات غذایی بر اساس هنجارهای مصرف، مسئولیت مشترک برای تحویل این محصولات و توزیع برابر محصولات صنعتی، تولید کشاورزی را کاهش می‌دهد، به اتمیزه شدن پروتاریای صنعتی می‌انجامد و تهدید می‌کند که زندگی اقتصادی کشور را به طور کامل دچار بی‌سازمانی کند.

فصل ۷

اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده (۱۰۴۲)

دسامبر ۱۹۲۳

دسامبر ۱۹۲۳: در بحث شفاهی و کتبی کنونی، فرمان شماره ۱۰۴۲ ناگهان، بی‌هیچ دلیل ظاهری، در کانون توجه قرار گرفته است. چرا؟ چگونه؟ بی‌تردید، اکثریت اعضای حزب معنای این عدد مرموز را از یاد برده‌اند. توضیح می‌دهم. این فرمان کمیساریای حمل‌ونقل است، مورخ ۲۲ مه ۱۹۲۰، درباره تعمیر لوکوموتیوها. از آن زمان، چنان‌که می‌نماید، آب بسیاری از زیر پل‌های راه‌آهن و پل‌های دیگر گذشته است. به نظر می‌رسد که

اکنون مسائل بسیار فوری‌تری وجود دارد تا این‌که آیا ما در سال ۱۹۲۰ تعمیر لوکوموتیوها را درست یا نادرست سازمان دادیم. دستورالعمل‌های برنامه‌ریزی بسیار تازه‌تری در متالورژی، ماشین‌سازی، و به‌ویژه ماشین‌آلات کشاورزی وجود دارد. قطعنامه روشن و دقیق کنگره دوازدهم درباره معنا و وظایف مدیریت برنامه‌ریزی شده موجود است. تجربه تازه تولید برنامه‌ریزی شده برای سال ۱۹۲۳ را داریم. پس چرا درست اکنون است که طرحی متعلق به دوره کمونیسم جنگی، همچون دئوس اکس ماکینا - به تعبیر تئاتر رومی - دوباره ظاهر شده است؟

این طرح به پیش رانده شده، زیرا پشت ماشین، کارگردانان صحنه‌ای بودند که ظهور آن را برای اوج‌گیری لازم می‌دانستند. این کارگردانان چه کسانی‌اند

و چرا ناگهان خود را نیازمند فرمان شماره ۱۰۴۲ یافتند؟ این کاملاً نامفهوم است. باید باور کرد که این فرمان را کسانی لازم دانسته‌اند که گرفتار دغدغه‌ای مقاومت‌ناپذیر برای حقیقت تاریخی بوده‌اند. بدیهی است که آنان نیز می‌دانند مسائل بسیار مهم‌تر و به‌هنگام‌تری از طرح تعمیر ناوگان راه‌آه‌نی وجود دارد که نزدیک به چهار سال پیش تنظیم شده است. اما آیا چنین است؟ خودتان داوری کنید! برای پیش رفتن، برای برپا کردن طرح‌های تازه، برای پاسخ‌گویی نسبت به درستی و کامیابی آنها، آیا لازم است پیشاپیش برای همه، برای تک‌تک افراد، توضیح داده شود که فرمان ۱۰۴۲ فرمانی نادرست بوده، عامل دهقانان را نادیده گرفته، سنت حزب را خوار شمرده، و به شکل‌گیری یک فراکسیون انجامیده است؟ در نگاه نخست، ۱۰۴۲ صرفاً یک شماره فرمان می‌نماید. اما اگر ژرفتر در

موضوع فرو روید، خواهید دید که عدد ۱۰۴۲ دست‌کمی از عدد آخرالزمانی «۶۶۶»، نماد هیولای درنده، ندارد. لازم است نخست سر هیولای مکاشفه را در هم کوبید و سپس می‌توان با فراغت دربارهٔ دیگر طرح‌های اقتصادی‌ای که هنوز زیر پوشش گذشته‌ای چهار ساله قرار نگرفته‌اند سخن گفت.

راستش را بخواهید، در آغاز میلی نداشتم وقت خواننده‌ام را با فرمان ۱۰۴۲ بگیرم؛ به‌ویژه از آن‌رو که حملات متوجه آن به حیل‌گری‌ها یا اشارات مبهمی فروکاسته می‌شود که می‌کوشد نشان دهد به‌کاربرندگان بسیار بیش از آنچه می‌گویند می‌دانند، حال آن‌که در واقع این موجودات بیچاره هیچ نمی‌دانند. از این حیث، «اتهامات» علیه ۱۰۴۲ تفاوت چندانی با ۱۰۴۱ اتهام دیگر ندارد... گویا کمیت قرار است جای کیفیت را بگیرد. واقعیت‌ها

بی‌پروا تحریف می‌شوند، متون دگرگون می‌گردند، تناسب‌ها نادیده گرفته می‌شوند، و همه‌چیز بی‌نظم و بی‌روش روی هم انباشته می‌شود. برای به‌دست آوردن تصویری روشن از اختلاف نظرها و خطاهای گذشته، لازم بود وضعیت آن زمان به‌دقت بازسازی شود. آیا وقت اضافی برای این کار داریم؟ و اگر داریم، آیا ارزش دارد که پس از نادیده گرفتن این همه اشاره‌ها و اتهامات اساساً نادرست دیگر، به ظهور دوباره فرمان شماره ۱۰۴۲ واکنش نشان دهیم؟

پس از اندکی تأمل، به خود گفتم که لازم است؛ زیرا با موردی روبه‌رو هستیم - کلاسیک در نوع خود - از سبک‌سری و سوءنیت در اتهام‌زنی. ماجرای فرمان ۱۰۴۲ در حوزه ایدئولوژیک رخ نداد، بلکه ماجرای مادی، در عرصه تولید بود و در نتیجه با ارقام و اوزان

سنجیده می‌شد. گردآوری اطلاعات قابل اعتماد درباره آن و گزارش واقعیت‌های عینی نسبتاً ساده و آسان است؛ افزون بر این، به‌کارگیری احتیاط ساده می‌توانست کسانی را که به این موضوع می‌پردازند راهنمایی کند، زیرا به نسبت آسان است نشان داد که آنان درباره چیزی سخن می‌گویند که نمی‌شناسند و نمی‌فهمند. و اگر از این نمونه عینی و دقیق برآید که دئوس اکس ماکینا چیزی جز دل‌کی سبک‌سر نیست، شاید به شماری از خوانندگان کمک کند تا شیوه‌های صحنه‌پردازی پشت‌دیگر «اتهامات» را بفهمند؛ اتهاماتی که پوچی‌شان، متأسفانه، بسیار کمتر از فرمان ۱۰۴۲ قابل راستی‌آزمایی است.

می‌کوشم در شرح این ماجرا خود را به داده‌های تاریخی محدود نکنم و مسئله فرمان ۱۰۴۲ را به مسائل تولید و مدیریت برنامه‌ریزی شده پیوند دهم. نمونه‌های عینی‌ای که

ارائه خواهیم کرد، احتمالاً ماجرا را اندکی روشن‌تر خواهد ساخت.

فرمان ۱۰۴۲، دربارهٔ تعمیر لوکوموتیوها و بهره‌گیری منظم از همهٔ نیروها و منابع مناسب ادارهٔ راه‌آهن و دولت برای این منظور، طی زمانی طولانی به‌دست بهترین متخصصان تدوین شد؛ متخصصانی که تا امروز مناصب عالی در مدیریت راه‌آهن دارند. اجرای فرمان ۱۰۴۲ عملاً در مه‌ژوئن آغاز شد و به‌طور رسمی از اول ژوئیهٔ ۱۹۲۰. این طرح نه‌تنها به کارگاه‌های گردشی خطوط راه‌آهن، بلکه به کارخانه‌های متناظر شورای اقتصاد ملی نیز مربوط می‌شد. در زیر، جدول مقایسه‌ای‌ای ارائه می‌کنیم که تحقق طرح را، از یکسو در کارگاه‌های گردشی راه‌آهن و از سوی دیگر در کارخانه‌های شورای اقتصاد ملی نشان می‌دهد. ارقام ما باز تولید داده‌های رسمی

غیرقابل مناقشه‌ای است که به‌طور دوره‌ای از سوی
کمیسیون اصلی حمل‌ونقل به شورای کار و دفاع ارائه و
به امضای نمایندگان کمیساریای حمل‌ونقل و شورای
اقتصاد ملی رسیده است.

تحقق فرمان شماره ۱۰۴۲

(درصد تحقق طرح)

کارگاه‌های گردشی راه‌آهن | کارخانه‌های شورای اقتصاد
ملی

۱۹۲۰

ژوئیه: ۱۳۵ | ۴۰,۵

اوت: ۱۳۱,۶ | ۷۴

سپتامبر: ۱۳۹,۳ | ۸۰

اکتبر: ۱۳۰ | ۵۱

نوامبر: ۶، ۱۲۴ | ۷۰

دسامبر: ۸، ۱۲۰ | ۶۶

جمع: ۷، ۱۲۹ | ۷۰

۱۹۲۱

ژانویه: ۵، ۹۵ | ۳۶

فوریه: ۰، ۹۰ | ۳۸

مارس: ۸، ۹۸ | ۲۶

آوریل: ۱، ۱۰۱

(امشانوُف در سال ۱۹۲۱ کمیسر حمل‌ونقل بود)

بدین‌سان، به‌واسطهٔ تشدید کارِ کارگاه‌های گردشیِ کمیساریای حمل‌ونقل، از اکتبر به بعد امکان یافت که هنجارهای ماهانهٔ تولید ۲۸ درصد افزایش یابد. با وجود این افزایش، اجرای طرح در نیمهٔ دوم ۱۹۲۰ از هنجار

تعیین شده ۱۳۰ درصد فراتر رفت. در چهار ماه نخست ۱۹۲۱، اجرای طرح اندکی کمتر از ۱۰۰ درصد بود. اما پس از آن، در دوران دزرژینسکی، اموری خارج از اختیار کمیساریای حمل و نقل در اجرای طرح دخالت کرد: از یکسو کمبود مواد و تدارکات برای خود کار تعمیر، و از سوی دیگر کمبود شدید سوخت که بهره‌برداری حتی از لوکوموتیوهای موجود را ناممکن می‌ساخت. در نتیجه، شورای کار و دفاع در فرمانی مورخ ۲۲ آوریل ۱۹۲۱ تصمیم گرفت برای باقی سال ۱۹۲۱، هنجارهای تعمیر لوکوموتیوهای مقرر در طرح ۱۰۴۲ را به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای کاهش دهد. در هشت ماه پایانی ۱۹۲۱، کار کمیساریای حمل و نقل ۸۰ درصد و کار شورای اقتصاد ملی ۴۴ درصد طرح اولیه را نمایندگی می‌کرد. نتایج اجرای فرمان ۱۰۴۲ در نیم‌سال نخست -

بحرانی‌ترین دوره برای حمل‌ونقل - در تزه‌های کنگرهٔ هشتم شوراه‌ا، که به تصویب دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب رسید، چنین بیان شده است:

«برنامهٔ تعمیر بدین‌سان نه‌تنها برای کارگاه‌های گردشی راه‌آهن، بلکه برای کارخانه‌های شورای اقتصاد ملی شاغل در خدمت حمل‌ونقل نیز خصلتی زمانی دقیق یافت. برنامهٔ تعمیر که با هزینهٔ کار قابل‌ملاحظه‌ای تدوین و به تصویب کمیسیون اصلی حمل‌ونقل رسید، با این‌همه در کارگاه‌های گردشی راه‌آهن (کمیساریای حمل‌ونقل) و در کارخانه‌ها (شورای اقتصاد ملی) با نسبت‌هایی بسیار متفاوت اجرا شد: حال آن‌که در کارگاه‌ها، تعمیرات عمده و جزئی - بیان‌شده بر حسب واحد تعمیر متوسط - در این سال از ۲۵۸ لوکوموتیو به بیش از ۱۰۰۰ افزایش یافت، یعنی چهار برابر، که نمایانگر ۱۳۰ درصد برنامهٔ ماهانهٔ

ثابت بود، کارخانه‌های شورای اقتصاد ملی مواد و قطعات
یدکی را تنها به نسبت یک‌سوم برنامه‌ای که کمیساریای
حمل‌ونقل با توافق دو ادارهٔ کمیسیون اصلی حمل‌ونقل
تعیین کرده بود تأمین کردند.»

اما می‌بینیم که پس از مدتی، اجرای هنجارهای مقرر در
فرمان ۱۰۴۲ به‌سبب کمبود مواد خام و سوخت ناممکن
شد. همین است که ثابت می‌کند فرمان نادرست بوده است!
- چنین خواهند گفت برخی منتقدان که، به‌راستی، این
واقعیت را تازه از خواندن این سطور آموخته‌اند. پاسخ
آنان چنین است: فرمان ۱۰۴۲ تعمیر لوکوموتیوها را
تنظیم می‌کرد، نه تولید فلز و نه استخراج زغال‌سنگ را؛
اموری که با فرمان‌ها و نهادهای دیگر تنظیم می‌شد.
فرمان ۱۰۴۲ یک طرح اقتصادی عام نبود، بلکه صرفاً
طرحی در حوزهٔ حمل‌ونقل بود.

اما آیا لازم نبود که آن را با منابع سوخت، فلزات و غیره هماهنگ کرد؟ بی‌تردید؛ و دقیقاً به همین دلیل بود که کمیسیون اصلی حمل‌ونقل با مشارکت برابر نمایندگان کمیساریای حمل‌ونقل و شورای اقتصاد ملی ایجاد شد. تدوین طرح مطابق رهنمودهای نمایندگان شورای اقتصاد ملی انجام گرفت که اعلام کرده بودند قادر به تأمین چنین وچنان موادی هستند. بنابراین، اگر خطایی در برآورد رخ داده باشد، تقصیر یکسره بر عهده شورای اقتصاد ملی است.

شاید، در نهایت، منتقدان همین را می‌خواستند بگویند؟ بسیار مشکوک است! «منتقدان» نهایت دل‌سوزی را برای حقیقت تاریخی نشان می‌دهند، اما فقط به شرطی که به نفعشان باشد. در میان این منتقدانِ پس‌واقعه، افسوس، کسانی هستند که در آن زمان مسئولیتِ سرپرستیِ شورای

اقتصاد ملی را بر عهده داشتند. آنان در انتقاداتشان صرفاً دچار اشتباه‌نشانی شده‌اند. چنین چیزی ممکن است. افزون بر این، به‌عنوان عواملِ تخفیف‌دهنده باید یادآور شد که پیش‌بینی‌ها دربارهٔ استخراج زغال‌سنگ، تولید فلزات و غیره، آن زمان به‌مراتب دشوارتر از امروز بود. اگر پیش‌بینی‌های کمیساریای حمل‌ونقل دربارهٔ تعمیر لوکوموتیوها به‌طور قیاس‌ناپذیری دقیق‌تر از پیش‌بینی‌های شورای اقتصاد ملی بود، دلیلش - دست‌کم تا حدی - این است که ادارهٔ راه‌آهن متمرکزتر بود و تجربهٔ بیشتری داشت. این را به‌راحتی می‌پذیریم. اما این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که خطای برآورد به‌طور کامل به شورای اقتصاد ملی مربوط بود.

این خطا، که کاهش هنجارهای طرح را ضروری ساخت اما به لغو خودِ طرح نینجامید، نه به‌طور مستقیم و نه

غیرمستقیم علیه فرمان ۱۰۴۲ شهادت نمی‌دهد؛ فرمانی که ذاتاً خصالتِ جهت‌دهنده داشت و مقرراتی برای تعدیلاتِ دوره‌ای پیشنهادی تجربه در خود می‌گنجاند. و ارسایِ یک طرح تولید از مهم‌ترین نکاتِ تحقق آن است. دیدیم که هنجارهای تولیدِ فرمان ۱۰۴۲ از اکتبر ۱۹۲۰ به بعد ۲۸ درصد افزایش یافت، زیرا ظرفیت تولیدی کارگاه‌های گردشی کمیساریای حمل‌ونقل - به واسطه اقداماتِ انجام‌شده - بیش از آنچه فرض شده بود از کار درآمد. همچنین دیدیم که این هنجارها از مه ۱۹۲۱ به بعد به شدت کاهش یافت، در نتیجه شرایطی خارج از کنترلِ آن کمیساریا. اما افزایش یا کاهش این استانداردها بر پایه طرحی معین انجام شد که فرمان ۱۰۴۲ مبنای آن را فراهم می‌کرد.

این حداکثر چیزی است که می‌توان از یک طرح جهت‌دهنده طلب کرد. به‌طور طبیعی، بیشترین اهمیت از آن ارقام مربوط به ماه‌های نخست، نیم‌سال اول بود؛ ارقام بعدی فقط اهمیت نظری داشتند. هیچ‌یک از کسانی که در تدوین فرمان مشارکت داشتند در آن زمان نمی‌اندیشید که اجرای آن دقیقاً چهار سال و نیم به طول انجامد. وقتی امکان افزایش هنجار فراهم شد، دوره نظری به سه سال و نیم کاهش یافت. کمبود مواد بار دیگر دوره را طولانی کرد. با این‌همه، این واقعیت پابرجاست که در بحرانی‌ترین دوره کارکرد حمل‌ونقل (پایان ۱۹۲۰، آغاز ۱۹۲۱) فرمان با واقعیت منطبق بود، تعمیر لوکوموتیوها بر اساس طرحی معین انجام گرفت، چهار برابر شد، و راه‌آهن‌ها از فاجعه‌ای قریب‌الوقوع گریختند.

ما نمی‌دانیم منتقدان محترم ما فرمان ۱۰۴۲ را با چه طرح‌های ایدئالی مقایسه می‌کنند. به نظر ما باید آن را با وضعیت موجود پیش از صدورش سنجید. در آن روزها، لوکوموتیوها به هر کارخانه‌ای که درخواست می‌کرد تخصیص می‌یافت تا برای خود آذوقه فراهم کند. این تدبیری نومیدانه بود که به بی‌نظمی حمل‌ونقل و اتلاف عظیم کار لازم برای تعمیرات می‌انجامید. فرمان ۱۰۴۲ وحدت برقرار کرد و عناصر سازمان‌دهی عقلانی کار را وارد تعمیرات ساخت، با تخصیص سری‌های معینی از لوکوموتیوها به کارخانه‌های معین؛ به‌گونه‌ای که تعمیر ناوگان دیگر به تلاش‌های پراکنده طبقه کارگر به‌طور کلی وابسته نبود، بلکه به ثبت کم‌وبیش دقیق نیروها و منابع اداره حمل‌ونقل متکی شد. اهمیت اصولی فرمان ۱۰۴۲ در همین است، فارغ از درجه انطباق ارقام طرح با ارقام

اجرا. اما همان‌گونه که گفتیم، از این حیث نیز همه‌چیز به‌خوبی پیش رفت.

طبیعی است که اکنون که واقعیت‌ها فراموش شده‌اند، می‌توان هرچه به ذهن می‌آید دربارهٔ طرح ۱۰۴۲ گفت، با امید به این‌که کسی به خود زحمت بررسی ندهد و هرچه شد، چیزی باقی بماند. اما در آن روزها، ماجرا کاملاً روشن و غیرقابل مناقشه بود. ده‌ها گواهی می‌توان نقل کرد. ما سه مورد را برمی‌گزینیم، از نویسندگان متفاوت، اما هر یک نمونه‌وار از نوع خود.

در ۳ ژوئن، پراودا وضعیت حمل‌ونقل را چنین ارزیابی کرد:

«... اکنون کارکرد حمل‌ونقل از برخی جهات بهبود یافته است. هر ناظری، حتی سطحی، می‌تواند ثبت کند که نوعی نظم معین - هرچند ابتدایی - اکنون وجود دارد که

پیش‌تر نبود. برای نخستین بار، یک طرح دقیق تولید تدوین شد، وظیفه‌ای مشخص به کارگاه‌ها، کارخانه‌ها و کارگاه‌های گردشی واگذار گردید. این نخستین بار از زمان انقلاب است که ثبت کامل و دقیق همه امکانات تولیدی در واقعیت و نه صرفاً روی کاغذ وجود دارد. از این حیث، فرمان ۱۰۴۲ که به امضای تروتسکی رسیده، نمایانگر چرخشی در کار ما در حوزه حمل‌ونقل است...»

ممکن است اعتراض شود که این گواهی صرفاً ارزیابی پیش‌دستانه‌ای بوده و چون با امضای ن.ب. منتشر شده، تنها نظر بوخارین است. ما این را انکار نمی‌کنیم. با این‌همه، در این گذرگاه، پراودا اذعان کرد که گامی در جهت برقراری نظم در تعمیر ناوگان برداشته شده است.

اما گواهی معتبرتری را نقل می‌کنیم که بر تجربه نیم‌سال استوار است. در کنگره هشتم شوراه‌ها، لنین گفت:

«... شما در تزه‌های امشانوف و تروتسکی، از جمله، دیده‌اید که در این حوزه [بازسازی حمل‌ونقل] ما طرحی واقعی داریم که برای چندین سال تدوین شده است. فرمان ۱۰۴۲ پنج سال را در بر می‌گیرد؛ در پنج سال می‌توانیم حمل‌ونقل خود را بازسازی کنیم و شمار لوکوموتیوهای آسیب‌دیده را کاهش دهیم؛ و نکته‌ای مهم: تز نهم نشان می‌دهد که ما همین حالا نیز از برنامه جلو افتاده‌ایم.

وقتی طرح‌های بزرگ چندساله پدیدار می‌شوند، شکاکان غالباً پیش می‌آیند و می‌گویند: «پیش‌بینی برای سال‌ها چه فایده‌ای دارد؟ اگر بتوانیم وظایف کنونی را انجام دهیم، خوب است.» رفا، باید بیاموزیم این دو را به هم پیوند دهیم.

بدون داشتن طرحی برای دوره‌های طولانی، نمی‌توان با هیچ بخت جدی‌ای به موفقیت کار کرد. آنچه ضرورت

چنین طرحی را ثابت می‌کند، بهبود غیرقابل مناقشه کارکرد حمل‌ونقل است. می‌خواهم توجه شما را به ترنم جلب کنم، جایی که گفته می‌شود برنامه بازسازی حمل‌ونقل چهار سال و نیم خواهد بود، اما همین حالا کاهش یافته است، زیرا ما بهتر از هنجارهای برنامه عمل می‌کنیم؛ برنامه اکنون سه سال و نیم تعیین شده است. کار در دیگر شاخه‌های اقتصاد نیز باید چنین انجام گیرد...»

سرانجام، یک سال پس از انتشار فرمان ۱۰۴۲، در فرمان دزرژینسکی با عنوان بنیان‌های کار آینده کمیساریای حمل‌ونقل، مورخ ۲۷ مه ۱۹۲۱، می‌خوانیم:

«از آنجا که کاهش هنجارهای فرمان‌های ۱۰۴۲ و ۱۱۵۷ - که نخستین تجربه درخشان اقتصاد برنامه‌ریزی شده بودند - موقتی و ناشی از بحران سوخت

کنونی ماست... شایسته است تدابیر لازم برای نگهداشت و بازسازی ابزار تولید و کارگاه‌ها اتخاذ شود.»

بدین‌سان، پس از تجربه یک‌ساله و کاهش اجباری هنجارهای تعمیر، مدیر جدید راه‌آهن (پس از امشانوف) اذعان کرد که فرمان ۱۰۴۲ «نخستین تجربه درخشان اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده» بوده است. به‌شدت تردید دارم که اکنون بتوان تاریخ را مدت‌ها پس از واقعه پیچاند، حتی اگر فقط همان تاریخی باشد که به تعمیر ناوگان مربوط می‌شود. با این حال، در لحظه حاضر، چند نفر با شور و حرارت دقیقاً به چنین «تعمیر»ی مشغول‌اند: می‌کوشند تاریخ دیروز را کج‌ومعوج کنند و با «نیازهای» امروز سازگار سازند. با این‌همه، باور ندارم که این کار تعمیر (که آن هم طبق یک «طرح» انجام می‌شود!) هیچ فایده اجتماعی‌ای داشته باشد یا در درازمدت به نتایج ملموسی

برسد. مارکس، درست است، انقلاب را لوکوموتیو تاریخ نامید... اما اگر بتوان لوکوموتیوهای راه آهن را وصله‌پینه کرد، همین کار را نمی‌توان با لوکوموتیو تاریخ انجام داد؛ به‌ویژه نه پس از واقعه. به زبان ساده، چنین تلاش‌هایی برای تعمیر تاریخ، جعل نامیده می‌شود. همان‌گونه که دیدیم، کمیسیون اصلی حمل‌ونقل به‌طور جزئی و با دست‌وپا زدن، هماهنگی شاخه‌های مرتبط اقتصاد را محقق ساخت؛ کاری که اکنون، در مقیاسی بسیار بزرگ‌تر و منظم‌تر، وظیفه کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی (گوسپلان) است. نمونه‌ای که آوردیم، هم‌زمان نشان می‌دهد وظایف و دشواری‌های اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده در کجاست.

هیچ شاخه‌ای از صنعت، بزرگ یا کوچک، و هیچ بنگاهی، نمی‌تواند منابع و نیروهای خود را به‌طور عقلانی توزیع کند، مگر آن‌که طرحی جهت‌دهنده پیش‌رو

داشته باشد. در عین حال، همهٔ این طرح‌های جزئی نسبی‌اند، به یکدیگر وابسته‌اند و یکدیگر را مشروط می‌کنند. این وابستگی متقابل باید ناگزیر معیار بنیادی در تدوین طرح‌ها و سپس در اجرای آن‌ها باشد، یعنی در واریسی دوره‌ای‌شان بر پایهٔ نتایج به‌دست‌آمده.

تمسخر طرح‌های چندساله‌ای که بعدها حباب از کار درمی‌آیند، ارزان و آسان است. از این دست طرح‌ها بسیار بوده و نیازی نیست گفته شود که خیال‌پردازی‌های اقتصادی جایی در اقتصاد ندارند. اما برای رسیدن به نقطهٔ تدوین طرح‌های عقلانی، متأسفانه لازم است از طرح‌های ابتدایی و زمخت آغاز کرد؛ همان‌گونه که پیش از رسیدن به چاقوی فولادی، ناچار بودیم از تبر و سنگ آغاز کنیم. شایان ذکر است که تا امروز بسیاری دربارهٔ اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده تصورات کودکانه دارند: «ما به

طرح‌های متعدد نیاز نداریم؛ طرح برق‌رسانی را داریم، همان را اجرا کنیم!» چنین استدلالی نشان‌دهنده ناآگاهی کامل از الفبای این مسئله است. طرح جهت‌دهنده برق‌رسانی کاملاً تابع طرح‌های جهت‌دهنده شاخه‌های بنیادی صنعت، حمل‌ونقل، مالیه و سرانجام کشاورزی است. همه این طرح‌های جزئی باید نخست بر پایه داده‌هایی که درباره منابع و امکانات اقتصادی‌مان در اختیار داریم با یکدیگر هماهنگ شوند.

چنین طرح عمومی هماهنگ‌شده‌ای - برای مثال یک طرح سالانه (که کسرهای سالانه طرح‌های سه‌ساله، پنج‌ساله و غیره را دربر گیرد و صرفاً فرضیه‌های کاری باشد) - می‌تواند و باید در عمل مبنایی باشد که بر آن، ارگان‌های هدایت‌کننده تحقق طرح را تضمین کند و در جریان همین تحقق، اصلاحات لازم را در آن وارد سازد. چنین

رهبری‌ای، با به‌کارگیری همهٔ انعطاف‌پذیری و آزادی حرکت لازم، به رشته‌ای از بداهه‌کاری‌ها فرو نمی‌غلند (یا نباید فرو بغلند)، زیرا بر تصور کلی منطقی از کل فرایند اقتصادی تکیه می‌کند و در حالی که اصلاحات ضروری را در آن وارد می‌سازد، با کوششی برای کامل‌سازی طرح اقتصادی و عینی‌سازی آن مطابق شرایط و منابع مادی آغشته است.

این است الگوی کلی برنامه‌ریزی در اقتصاد دولتی. اما وجود بازار، تحقق آن را به‌طور فوق‌العاده‌ای پیچیده می‌کند. در مناطق پیرامونی، اقتصاد دولتی با اقتصاد خرده‌دهقانی پیوند می‌یابد یا دست‌کم می‌کوشد پیوند یابد.

ارگان مستقیم اسمچکا تجارت محصولات صنایع سبک و تا حدی صنایع متوسط است؛ و تنها به‌طور غیرمستقیم، جزئی یا متأخر است که صنایع سنگین - که مستقیماً به

دولت خدمت می‌کنند (ارتش، حمل‌ونقل، صنعت دولتی) -
وارد میدان می‌شوند. اقتصاد دهقانی با طرح هدایت
نمی‌شود؛ به‌وسیله‌ی بازاری شرطی می‌شود که خودبه‌خود
رشد می‌کند. دولت می‌تواند و باید بر آن اثر بگذارد و آن
را پیش براند، اما هنوز مطلقاً قادر نیست آن را بر اساس
یک طرح واحد هدایت کند. سال‌های بسیاری هنوز لازم
است تا به آن نقطه برسیم (احتمالاً بیش از همه به‌واسطه
برقرسانی).

برای دوره‌ی آینده - که از حیث عملی برای ما اهمیت دارد
- ما اقتصاد دولتی برنامه‌ریزی‌شده‌ای خواهیم داشت که
هرچه بیشتر با بازار دهقانی پیوند می‌یابد و در نتیجه، در
جریان رشد خود با آن سازگار می‌شود. هرچند این بازار
خودبه‌خود رشد می‌کند، به‌هیچ‌وجه بدین معنا نیست که
صنعت دولتی نیز باید خودبه‌خود با آن سازگار شود.

برعکس، موفقیت ما در سازمان‌دهی اقتصادی تا حد زیادی به درجه‌ای بستگی دارد که به واسطه شناخت دقیق شرایط بازار و پیش‌بینی‌های اقتصادی درست، بتوانیم صنعت دولتی را بر پایه طرحی معین با کشاورزی هماهنگ سازیم. میزانی از رقابت میان کارخانه‌های دولتی مختلف یا میان تراست‌ها هیچ تغییری در این واقعیت ایجاد نمی‌کند که دولت مالک همه صنایع ملی شده است و به‌عنوان مالک، مدیر و گرداننده، دارایی خود را به‌منزله یک کل در نسبت با بازار دهقانی می‌نگرد.

بدیهی است که برآورد دقیق پیشاپیش از بازار دهقانی - همان‌گونه که از بازار جهانی، که پیوند ما با آن عمدتاً از طریق صدور غله و مواد خام است، ناممکن است. خطاهای برآورد ناگزیرند، اگر فقط به‌سبب نوسان برداشت و غیره. این خطاها از طریق بازار به‌صورت

کمبودهای جزئی یا حتی عمومی کالاها، تشنجهای و بحران‌ها بروز خواهند کرد. با این‌همه، روشن است که این بحران‌ها هرچه اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده جدی‌تر همه شاخه‌های اقتصاد دولتی را دربر گیرد و پیوسته آن‌ها را به هم پیوند دهد، کم‌حادثتر و کوتاه‌تر خواهند بود. اگر آموزه برنتانیست‌ها و برنشتاینیست‌ها - که می‌گفت سلطه تراست‌های سرمایه‌داری بازار را «تنظیم» می‌کند و بحران‌های تجاری-صنعتی را ناممکن می‌سازد - به‌طور ریشه‌ای نادرست بود، هنگامی که به دولت کارگری - به‌مثابه تراست تراست‌ها و بانک بانک‌ها - اطلاق شود، کاملاً درست است. به بیان دیگر، گسترش یا کاهش دامنه بحران روشن‌ترین و خطاناپذیرترین دماسنج اقتصاد ما برای سنجش کامیابی‌های اقتصاد دولتی در مقایسه با حرکت سرمایه خصوصی خواهد بود. در پیکار صنعت

دولتی برای تسلط بر بازار، اقتصادِ برنامه‌ریزی‌شده سلاحِ اصلیِ ماست. بدون آن، خودِ ملی‌سازی به مانعی در برابرِ توسعهٔ اقتصادی بدل می‌شود و سرمایهٔ خصوصی ناگزیر بنیان‌های سوسیالیسم را تضعیف خواهد کرد.

منظور ما از اقتصادِ دولتی، البته، حمل‌ونقل، تجارتِ خارجی و داخلی و مالیه، افزون بر صنعت است. این «کمباین» در کلیتِ خود و نیز در اجزایش با بازارِ دهقانی و با دهقانِ منفرد به‌مثابهٔ مالیات‌دهنده سازگار می‌شود. اما این سازگاری هدفِ بنیادی‌اش ارتقا، تحکیم و توسعهٔ صنعتِ دولتی را دارد، به‌عنوان سنگِ محک دیکتاتوری پرولتاریا و پایهٔ سوسیالیسم. این اندیشه به‌کلی نادرست است که بتوان برخی اجزای این «کمباین» را به‌طور منزوی توسعه داد و کامل کرد: خواه حمل‌ونقل باشد یا

مالیه یا هر چیز دیگر. پیشرفت و پسرفت آنها به‌طور تنگاتنگ به هم وابسته است. از همین‌جاست که اهمیت اصولی عظیم گوسپلان برمی‌خیزد؛ نهادی که نقش آن را در میان ما به‌سختی می‌توان فهماند.

گوسپلان باید همه عوامل بنیادی اقتصاد دولتی را هماهنگ کند، یعنی به‌طور نظام‌مند متحد سازد و هدایت کند، و آنها را در نسبت درست با اقتصاد ملی - یعنی پیش از همه با اقتصاد دهقانی - قرار دهد. دغدغه اصلی آن باید توسعه صنعت دولتی (سوسیالیستی) باشد. دقیقاً در همین معنا بود که گفتم در درون کمباین دولتی، «دیکتاتوری» باید نه در دست مالیه، بلکه در دست صنعت باشد. طبعاً، واژه «دیکتاتوری» - همان‌گونه که اشاره کرده‌ام - در اینجا معنایی بسیار محدود و بسیار مشروط دارد: در برابر «دیکتاتوری» ای قرار می‌گیرد

که مالیه ادعا می‌کرد. به بیان دیگر، نه تنها تجارتِ خارجی، بلکه بازسازیِ پولِ باثبات نیز باید به‌طور سخت‌گیرانه‌ای تابعِ منافعِ صنعتِ دولتی باشد. بدیهی است که این به‌هیچ‌وجه علیه اسمچکا نیست، یعنی علیه روابطِ درست میان کمباینِ دولتی به‌مثابهٔ یک کل و اقتصادِ دهقانی. برعکس، فقط از این راه است که به‌تدریج موفق خواهیم شد اسمچکا را از قلمروِ صرفِ بلاغت به قلمروِ واقعیتِ اقتصادی منتقل کنیم. این‌که گفته شود با طرح مسئله بدین‌گونه، دهقانان «نادیده گرفته می‌شوند» یا این‌که جاروکشی‌ای برای صنعتِ دولتی طلب می‌شود که با وضعیتِ کلِ اقتصادِ ملی سازگار نیست، محضِ پوچی است و با تکرار قانع‌کننده‌تر نمی‌شود.

سخنانِ زیر از گزارش من به کنگرهٔ دوازدهم بهترین نشان‌دهندهٔ آن است که از صنعت در دورهٔ آینده چه

خیزشی انتظار می‌رفت و چه کسانی خواهان چنین خیزشی بودند:

«گفتم که ما با زیان کار کرده‌ایم. این فقط ارزیابی شخصی من نیست. مدیران رسمی اقتصادی نیز آن را شریک‌اند. شما را فراموشی خوانم جزوه خالاتوف با عنوان درباره دستمزدها را که تازه برای کنگره منتشر شده بردارید. این جزوه پیشگفتاری از ریکوف دارد که می‌گوید: «در آغاز این سومین سال سیاست اقتصادی نوین ما، باید اذعان کرد که کامیابی‌های دو سال پیشین هنوز ناکافی است، این که حتی موفق نشده‌ایم کاهش سرمایه ثابت و سرمایه در گردش را به‌طور کامل متوقف کنیم، چه رسد به گذار به انباشت و افزایش نیروهای مولد جمهوری. در طول این سومین سال، باید به نقطه‌ای برسیم که شاخه‌های اصلی صنعت و حمل‌ونقل ما سودآور شوند.»

بدین‌سان، ریکوف ثبت می‌کند که در این سال، سرمایه ثابت و سرمایه در گردش ما همچنان کاهش یافته است. «این سومین سال»، می‌گوید، «باید به نقطه‌ای برسیم که شاخه‌های اصلی صنعت و حمل‌ونقل سودآور شوند.» من با میل این خواست ریکوف را شریک می‌شوم؛ اما امید خوش‌بینانه او به نتایج کار ما در این سومین سال را شریک نیستم. باور ندارم که شاخه‌های بنیادی صنعت ما بتوانند همین در سومین سال سود به بار آورند و بر این نظرم که اگر نخست از همه بتوانیم زیان‌های خود را در سومین سال نپ بهتر از دومین سال محاسبه کنیم، و اگر بتوانیم نشان دهیم که در سومین سال زیان‌های ما در مهم‌ترین شاخه‌های صنعت، حمل‌ونقل، سوخت و متالورژی کمتر از سال دوم بوده است، خوب خواهد بود. مهم‌تر از همه تثبیت گرایش توسعه و یاری رساندن به

گشوده شدن آن است. اگر زیان‌های ما کاهش یابد و صنعت پیش رود، روز را برده‌ایم، به پیروزی - یعنی سود - خواهیم رسید. اما منحنی باید به سود ما تحول یابد.»

بدین‌سان، پوچ است که گفته شود مسئله به سرعت توسعه فروکاسته می‌شود و تقریباً به‌وسیله «مزاج» تعیین می‌گردد. در واقع، مسئله جهت توسعه است. اما گفت‌وگو با کسانی که هر پرسش تازه، دقیق و عینی را به پرسشی عام‌تر که مدت‌ها پیش حل شده باز می‌گردانند بسیار دشوار است. باید فرمول‌های کلی را عینی کنیم؛ و این نکته بخش بزرگی از بحث ماست: باید از فرمول کلی برپایی اسمچکا به مسئله عینی‌تر «قیچی‌ها» (کنگره دوازدهم) گذر کنیم، و از مسئله «قیچی‌ها» به تنظیم مؤثر برنامه‌ریزی‌شده عوامل اقتصادی تعیین‌کننده قیمت‌ها (کنگره سیزدهم). این است - به تعبیر بلشویکی کهن - پیکار با «دنباله‌روی»

اقتصادی. بدون کامیابی در این پیکار ایدئولوژیک، هیچ کامیابی اقتصادی‌ای در کار نخواهد بود.

تعمیر ناوگان در سال ۱۹۲۰ جزء سازنده یک طرح اقتصادی کلی نبود؛ زیرا در آن زمان، با وجود برج بابل برپا شده به‌دست «مرکز»‌های بوروکراتیک، هنوز سخنی از چنین طرحی در میان نبود. اهرم برنامه‌ریزی بر حمل‌ونقل به کار افتاد؛ یعنی بر آن شاخه اقتصاد که در آن هنگام بیش از همه در خطر بود و تهدید می‌کرد که کاملاً فرو بپاشد. دقیقاً همین‌گونه مسئله را آن زمان طرح کردیم. «در شرایطی که کل اقتصاد شوروی اکنون در آن قرار دارد»، در تظاهرات کنگره هشتم شوراهای نوشتیم، «وقتی که تدوین و اجرای یک طرح واحد هنوز از توافقات تجربی نزدیک‌ترین اجزای این طرح آینده فراتر نرفته است، برای اداره راه‌آهن مطلقاً ناممکن بود که طرح تعمیر و

مدیریت خود را بر پایه داده‌های یک طرح اقتصادی واحد بنا کند که نخست باید تدوین می‌شد. « حمل و نقل که به واسطه طرح تعمیر بهبود یافته بود، دیگر منفی نبود و به نوبه خود با منفی‌های دیگر برخورد کرد: متالورژی، غله، زغال‌سنگ. بدین‌سان، طرح ۱۰۴۲ در جریان توسعه خود، مسئله یک طرح اقتصادی کلی را پیش کشید. نپ شرایطی را که در آن این مسئله طرح می‌شد دگرگون کرد و در نتیجه روش‌های حل آن را. اما خود مسئله با تمام تیزی‌اش باقی ماند. این امر با تصمیم‌های مکرر درباره ضرورت تبدیل گوسپلان به ستاد کل اقتصاد شوروی گواهی می‌شود.

اما به تفصیل به این بازخواهیم گشت، زیرا وظایف اقتصادی نیازمند بررسی‌ای مستقل و عینی‌اند.

واقعیت‌های تاریخی‌ای که برشمردم، امید دارم نشان دهد که منتقدان ما بیهوده فرمان ۱۰۴۲ را از نو بیرون کشیدند. سرنوشت این فرمان دقیقاً خلاف آنچه آنان می‌خواستند ثابت کنند را ثابت می‌کند. از آنجا که روش‌هایشان را از پیش می‌شناسیم، انتظار داریم بشنویم که با صدای بلند اعلام کنند: چه سودی دارد که مسائل کهنه را پیش بکشیم و فرمانی را که چهار سال پیش منتشر شده بررسی کنیم! راضی کردن کسانی که مصمم‌اند به هر قیمتی کار تعمیر تاریخ دیروز را انجام دهند بسیار دشوار است. اما ما قصد راضی کردن آنان را نداریم. به خوانندگانی اعتماد داریم که به بزرگ کردن تاریخ علاقه‌ای ندارند، بلکه می‌کوشند حقیقت را کشف کنند، آن را به بخشی جذب‌شده از تجربه خود بدل سازند و بر پایه آن پیش بروند و بنا کنند.

پیوست ۱

(نامه‌ای به نشست‌های حزبی)

۸ دسامبر ۱۹۲۳

رفقای عزیز:

با اطمینان امیدوار بودم که به‌زودی بهبود یابم تا بتوانم در بحث مربوط به وضعیت درونی و وظایف جدید حزب شرکت کنم. اما بیماری‌ام در نامناسب‌ترین زمان ممکن فرا رسید و مدت آن نیز طولانی‌تر از نخستین پیش‌بینی‌های پزشکان از کار درآمد. راهی نمانده جز آنکه دیدگاه خود را در این نامه برای شما شرح دهم.

قطعنامهٔ دفتر سیاسی دربارهٔ سازمان حزبی دارای اهمیتی استثنایی است. این قطعنامه نشان می‌دهد که حزب به نقطهٔ

عطفی مهم در مسیر تاریخی خود رسیده است. در نقاط عطف، چنان‌که به‌درستی در بسیاری از نشست‌ها گفته شده، احتیاط لازم است؛ اما قاطعیت و استواری نیز لازم است. تردید و بی‌شکلی بدترین شکل‌های بی‌احتیاطی در این مورد خواهند بود.

برخی رفقای محافظه‌کار که گرایش دارند نقش دستگاه را بیش از حد بزرگ و ابتکار حزب را کم‌اهمیت جلوه دهند، قطعنامهٔ دفتر سیاسی را نقد می‌کنند. آنان می‌گویند کمیتهٔ مرکزی تعهداتی ناممکن بر عهده می‌گیرد؛ قطعنامه فقط توهمات ایجاد خواهد کرد و نتایج منفی به بار خواهد آورد. روشن است که چنین رویکردی بی‌اعتمادی عمیق بوروکراتیک نسبت به حزب را آشکار می‌سازد.

مرکز ثقل، که به‌اشتباه به‌وسیلهٔ «خط مشی قدیم» در دستگاه قرار داده شده بود، اکنون به‌وسیلهٔ «خط مشی

نو»، که در قطعنامه کمیته مرکزی اعلام شده است، به فعالیت، ابتکار و روحیه انتقادی همه اعضای حزب، به مثابه پیشاهنگ سازمان یافته پرولتاریا، منتقل شده است. «خط مشی نو» به هیچ وجه بدین معنا نیست که دستگاه حزبی مأمور صدور فرمان، خلق یا استقرار یک رژیم دموکراتیک در فلان تاریخ معین باشد. نه. این رژیم به وسیله خود حزب تحقق خواهد یافت. خلاصه اینکه: حزب باید دستگاه خود را تابع خویش سازد، بی آنکه حتی لحظه‌ای از یک سازمان متمرکز بودن دست بکشد. در مباحث و مقالاتِ زمان‌های اخیر تأکید شده است که دموکراسی «ناب»، «کامل»، «ایده‌آل» تحقق‌پذیر نیست و اصولاً برای ما هدفی فی‌نفسه به شمار نمی‌آید. این امر غیرقابل انکار است. اما با همان میزان حقانیت می‌توان گفت که تمرکزگرایی ناب و مطلق نیز تحقق‌ناپذیر و با

ماهیت یک حزب توده‌ای ناسازگار است، و نمی‌تواند بیش از دستگاه حزبی هدفی فی‌نفسه باشد. دموکراسی و تمرکزگرایی دو روی سازمان حزبی‌اند. مسئله، هماهنگ‌کردن آن‌ها به درست‌ترین شیوه است، یعنی شیوه‌ای که بیش از همه با وضعیت مطابقت داشته باشد. در دورهٔ اخیر چنین تعادلی وجود نداشت. مرکز ثقل به‌نادرستی در دستگاه مستقر شده بود. ابتکار حزب به حداقل کاهش یافت. از این‌رو عادات و رویه‌های رهبری‌ای پدید آمد که اساساً با روح یک سازمان پرولتری انقلابی در تضاد بود. تمرکزگرایی افراطی دستگاه به زیان ابتکار، احساس ناآرامی‌ای پدید آورد؛ ناآرامی‌ای که در حاشیه‌های حزب شکلی به‌شدت بیمارگونه به خود گرفت و از جمله در ظهور گروه‌بندی‌های غیرقانونی‌ای ترجمان یافت که به‌وسیلهٔ عناصری هدایت می‌شدند که

بی‌تردید نسبت به کمونیسم خصومت داشتند. هم‌زمان، کل حزب هرچه بیشتر روش‌های دستگاہی حل‌وفصل مسائل را مردود می‌شمرد. این ایده، یا دست‌کم این احساس، که بوروکراتیسم حزب را تهدید می‌کند که به بن‌بست بکشانند، کاملاً همگانی شده بود. صداها برای هشدار دادن نسبت به این خطر برخواست. قطعنامه «خط‌مشی نو» نخستین بیان رسمی تغییری است که در حزب رخ داده است. این قطعنامه به همان اندازه تحقق خواهد یافت که حزب، یعنی ۴۰۰ هزار عضو آن، بخواهد آن را تحقق بخشد و در انجامش کامیاب شود.

در شماری از مقالات، تلاش می‌شود نشان داده شود که برای جان‌بخشیدن به حزب، لازم است پیش از هر چیز سطح اعضای آن بالا برده شود، و آنگاه همه چیزهای دیگر، یعنی دموکراسی کارگری، خودبه‌خود از راه

خواهد رسید. بی‌تردید باید سطح ایدئولوژیک حزب خود را بالا ببریم تا بتواند وظایف عظیمی را که بر عهده‌اش نهاده شده انجام دهد. اما دقیقاً به همین دلیل، چنین شیوه صرفاً آموزشی و استادانه‌ای در طرح مسئله ناکافی و از این‌رو نادرست است. پافشاری بر آن ناگزیر بحران را تشدید خواهد کرد.

حزب نمی‌تواند سطح خود را بالا ببرد مگر با انجام وظایف اساسی‌اش و با اعمال نوعی رهبری جمعی که ابتکار طبقه کارگر و دولت پرولتری را به نمایش بگذارد. مسئله باید نه از منظر آموزشی، بلکه از منظر سیاسی طرح شود. اجرای دموکراسی کارگری را نمی‌توان وابسته به درجه «آمادگی» اعضای حزب برای این دموکراسی کرد. حزب، حزب است. می‌توانیم از کسانی که می‌خواهند وارد آن شوند و در آن بمانند، مطالبات

سخت‌گیرانه‌ای داشته باشیم؛ اما هنگامی که عضو شدند، به‌همین اعتبار، به‌فعال‌ترین وجه در همه کارهای حزب مشارکت می‌کنند.

بوروکراتیسم ابتکار را می‌کشد و بدین‌سان مانع ارتقای سطح عمومی حزب می‌شود. این نقص اساسی آن است. از آنجا که دستگاه ناگزیر از مجرب‌ترین و شایسته‌ترین رفقا تشکیل شده است، بوروکراتیسم شدیدترین پیامدهای خود را بر آموزش سیاسی نسل‌های جوان کمونیست برجای می‌گذارد. همچنین این جوانان اند—قابل‌اعتمادترین دماسنج حزب—که پرتوان‌ترین واکنش را علیه بوروکراتیسم حزبی نشان می‌دهند.

با این‌همه، نباید پنداشت که نظام کنونی حل و فصل مسائل—که تقریباً به‌طور انحصاری به‌وسیله کارگزاران حزبی انجام می‌شود—بر نسل قدیمی، که تجربه سیاسی

و سنت‌های انقلابی حزب را مجسم می‌کند، بی‌تأثیر است. در آنجا نیز خطر بسیار بزرگ است. نیازی به سخن گفتن از اقتدار عظیم گروه کهنه‌سربازان حزب، نه‌تنها در روسیه بلکه در سطح بین‌المللی، نیست؛ این امر به‌طور عام پذیرفته شده است. اما خطای فاحشی خواهد بود اگر آن را مطلق تلقی کنیم. تنها از راه همکاری فعال و مستمر با نسل جدید، در چارچوب دموکراسی، است که گارد قدیم خود را به‌مثابه عاملی انقلابی حفظ خواهد کرد. در غیر این صورت، ممکن است دچار تصلب شود و ناآگاهانه کامل‌ترین بیان بوروکراتیسم گردد.

تاریخ بیش از یک نمونه از انحطاط «گارد قدیم» به ما عرضه می‌کند. تازه‌ترین و برجسته‌ترین نمونه را در نظر بگیریم: رهبران احزاب انترناسیونال دوم. می‌دانیم که ویلهلم لیبنکشت، بیل، زینگر، ویکتور آدلر، کائوتسکی،

برنشتاین، لافارگ، گد و بسیاری دیگر شاگردان مستقیم مارکس و انگلس بودند. با این حال می‌دانیم که در فضای پارلمان‌تاریسم و تحت تأثیر رشد خودکار دستگاه حزبی و اتحادیه‌ای، همه این رهبران، به‌طور کامل یا جزئی، به اپورتونیزم گرایش یافتند. دیدیم که در آستانه جنگ، دستگاه نیرومند سوسیال‌دموکراسی، پوشیده از اقتدار نسل قدیم، به نیرومندترین ترمز پیشرفت انقلابی بدل شده بود. و ما، «سالخوردگان»، باید صریحاً به خود بگوییم که نسل ما، که به‌طور طبیعی نقش رهبری را در حزب دارد، به‌طور مطلق در برابر تضعیف تدریجی و نامحسوس روح انقلابی و پرولتری در صفوفش تضمین شده نیست، اگر حزب رشد و تثبیت بیشتر روش‌های بوروکراتیک را تحمل کند؛ روش‌هایی که جوانان را به ماده منفعل آموزش بدل می‌کند و ناگزیر میان دستگاه و توده، میان پیر و

جوان، بیگانگی می‌آفریند. حزب هیچ وسیله دیگری برای مقابله با این خطر مسلم ندارد جز تغییری جدی، عمیق و ریشه‌ای در مسیر به‌سوی دموکراسی حزبی و ورود هرچه گسترده‌تر عناصر طبقه کارگر به درون خود.

در اینجا بر تعاریف حقوقی دموکراسی حزبی، و نه بر حدودی که اساسنامه حزب بر آن تحمیل می‌کند، درنگ نخواهم کرد. هرچند مهم باشند، این مسائل ثانوی‌اند. آن‌ها را در پرتو تجربه خود بررسی خواهیم کرد و اصلاحات لازم را در آن‌ها وارد خواهیم ساخت. اما آنچه پیش از هر چیز باید اصلاح شود، روحی است که بر سازمان‌های ما حاکم است. هر واحد حزب باید به ابتکار جمعی، به حق نقد آزاد و رفیقانه، بی‌هراس و بی‌بازگشت، و به حق خودتعیین‌گری سازمانی بازگردد. لازم است دستگاه

حزبی باززایی و نوسازی شود و احساس کند که چیزی جز سازوکار اجرایی اراده جمعی نیست.

مطبوعات حزبی اخیراً نمونه‌های کم‌شماری ارائه نکرده‌اند که انحطاط بوروکراتیک از پیش استخوان‌بسته اخلاق و روابط حزبی را مشخص می‌سازد. پاسخ به نخستین کلمه نقد این است: «کارت عضویت را نشان بده!» پیش از انتشار تصمیم کمیته مرکزی درباره «خط مشی نو»، صرف اشاره به ضرورت اصلاح رژیم درونی حزب از سوی کارگزاران دستگاه بوروکراتیزه به منزله بدعت، فرقه‌گرایی و نقض انضباط تلقی می‌شد. و اکنون بوروکرات‌ها آماده‌اند به‌طور صوری «خط مشی نو» را «مورد توجه قرار دهند»، یعنی آن را به‌شیوه‌ای بوروکراتیک خنثی کنند. نوسازی دستگاه حزبی، طبعاً در چارچوب روشن اساسنامه‌ها، باید هدفش جایگزینی

بوروکرات‌های مومیایی‌شده با عناصری تازه باشد که به زندگی جمع‌پیوندی نزدیک دارند یا قادر به تضمین چنین پیوندی‌اند. و پیش از هر چیز، پست‌های رهبری باید از کسانی پاک‌سازی شود که با نخستین کلمهٔ نقد، اعتراض یا احتجاج، صاعقه‌های مجازات را پیش چشم منتقد می‌چرخانند. «خط‌مشی نو» باید از این آغاز کند که به همه احساس دهد از این پس هیچ‌کس جرأت نخواهد کرد حزب را مرعوب سازد.

برای جوانان ما به‌هیچ‌وجه کافی نیست که صرفاً فرمول‌های ما را تکرار کنند. آنان باید فرمول‌های انقلابی را فتح کنند، آن‌ها را درونی سازند، دیدگاه‌ها و منش خود را بسازند؛ باید قادر باشند با شجاعتی که از ژرفای اجبار و استقلال شخصیت برمی‌خیزد، برای دیدگاه‌های خود مبارزه کنند. بیرون از حزب با اطاعت منفعل، با

همسان‌سازی مکانیکی به‌وسیلهٔ مقامات، با سرکوب شخصیت، با تملق‌گویی، با جاه‌طلبی شغلی! بلشویک صرفاً فردی منضبط نیست؛ او فردی است که در هر مورد و بر هر مسئله‌ای دیدگاهی استوار از آن خود می‌سازد و آن را با شجاعت و استقلال، نه‌تنها در برابر دشمنانش، بلکه در درون حزب خود نیز، دفاع می‌کند. امروز شاید در سازمانش در اقلیت باشد. تمکین خواهد کرد، زیرا حزب اوست. اما این همواره به معنای آن نیست که او در اشتباه است. شاید او پیش از دیگران وظیفه‌ای نو یا ضرورتِ چرخشی را دیده یا دریافته باشد. او اگر لازم باشد، بار دوم، سوم، دهم، پرسش را پیگیرانه مطرح خواهد کرد. بدین‌سان به حزب خود خدمتی می‌کند و آن را یاری می‌دهد تا یا با سلاحی کامل به استقبال وظیفهٔ نو

برود یا چرخش لازم را بی آنکه دچار تلاطم‌های ارگانیک یا تشنج‌های فرقه‌ای شود، به انجام رساند.

آری، حزب ما اگر به فرقه‌ها تکه‌تکه می‌شد، قادر به انجام مأموریت تاریخی خود نبود. چنین چیزی نباید و نخواهد شد. به این شیوه متلاشی نخواهد شد، زیرا به‌عنوان جمعیتی خودمختار، ارگانیسم آن در برابرش مقاومت می‌کند. اما تنها از راه گسترش و تحکیم «خط مشی نو» به‌سوی دموکراسی کارگری است که با خطرات فرقه‌گرایی به‌طور موفقیت‌آمیز مبارزه خواهد کرد.

بوروکراتیسم دست‌گاه دقیقاً یکی از منابع اصلی فرقه‌گرایی است. نقد را بی‌رحمانه سرکوب می‌کند و نارضایتی را به

اعماق سازمان می‌راند. می‌کوشد هر نقد و هر هشدار را

برجسب فرقه‌گرایی بزند. تمرکزگرایی مکانیکی ناگزیر

با فرقه‌گرایی تکمیل می‌شود؛ فرقه‌گرایی‌ای که هم

کاریکاتوری بدخواهانه از دموکراسی است و هم خطری بالقوه سیاسی.

حزب، با آگاهی از وضعیت، چرخش لازم را با همان قاطعیت و استواری‌ای به انجام خواهد رساند که وظایف محوله می‌طلبد. و به‌همین‌سان، وحدت انقلابی خود را به سطحی بالاتر ارتقا خواهد داد، به‌مثابه تضمینی برای آنکه بتواند وظایف ملی و بین‌المللی به‌غایت مهم خود را انجام دهد.

من به‌هیچ‌وجه همه جوانب مسئله را باز نکرده‌ام. عمداً از بررسی چندین جنبه اساسی در اینجا خودداری کردم، از بیم آنکه بیش از حد وقت شما را بگیرم. اما امیدوارم که به‌زودی از مالاریا بهبود یابم—مالاریایی که، اگر از خودم قضاوت کنم، آشکارا با «خط مشی نو» در تضاد

است. آنگاه امیدوارم بتوانم به صورت شفاهی آنچه در این نامه ممکن نبود، به طور کامل تر تکمیل و بسط دهم.

با درودهای رفیقانه،

ل. تروتسکی

پ.ن. — از آنجا که انتشار این نامه در پراودا دو روز به تعویق افتاده است، از این تأخیر بهره می‌گیرم تا چند ملاحظه تکمیلی بیفزایم.

از برخی رفقا آموخته‌ام که در جریان قرائت نامه‌ام در نشست‌های ناحیه‌ای، برخی رفقا این بیم را ابراز کرده‌اند که ملاحظات من دربارهٔ مناسبات میان «گارد قدیم» و نسل جوان ممکن است برای مقابل‌نهادن (!) جوانان به

پیران مورد بهره‌برداری قرار گیرد. بی‌تردید، چنین نگرانی‌ای فقط می‌توانست دامن کسانی را بگیرد که دو یا سه ماه پیش، خود ایده‌ی ضرورتِ تغییر جهت‌گیری را با وحشت رد می‌کردند.

در هر صورت، پیش‌کشیدن چنین نگرانی‌هایی در این لحظه و در این وضعیت، نشان‌دهنده‌ی ناتوانی در درک خطرات واقعی و اهمیت نسبی آن‌هاست. حال و هوای کنونی جوانان، که به‌غایت علامت‌دار است، دقیقاً زاده‌ی همان روش‌هایی است که برای حفظ «آرامش» به‌کار می‌رفت و به‌طور رسمی در قطعنامه‌ای که به‌اتفاق آرا در دفتر سیاسی تصویب شد، محکوم گردید. به بیان دیگر، «آرامش»، آن‌گونه که فهمیده می‌شد، لایه‌ی رهبری را به‌سوی بیگانگی فزاینده از کمونیست‌های جوان—یعنی اکثریت عظیم حزب—می‌کشاند.

گرایش معینی در دستگاه به اندیشیدن و تصمیم‌گرفتن به‌جای کل سازمان، به استوار کردن اقتدار محافل رهبری صرفاً بر سنت می‌انجامد. احترام به سنت بی‌تردید عنصری ضروری در آموزش کمونیستی و انسجام حزبی است، اما تنها در صورتی می‌تواند عاملی حیاتی باشد که به‌طور مستمر از راه و ارسای فعال این سنت—یعنی از راه تدوین جمعی سیاست حزب برای لحظه حاضر—پرورش و تقویت شود. در غیر این صورت، ممکن است به احساسی صرفاً رسمی فروکاسته شود و چیزی جز شکلی توخالی نباشد. چنین پیوندی میان نسل‌ها آشکارا ناکافی است. ممکن است تا لحظه‌ای که آماده گسستن است، محکم به نظر برسد. این دقیقاً خطر سیاست «آرامش» در حزب است.

و اگر کهنه‌سربازانی که هنوز بوروکراتیزه نشده‌اند و هنوز روحی انقلابی را زنده نگه داشته‌اند (که به باور ما اکثریت قاطع‌اند)، به روشنی از خطری که در بالا نشان داده شد آگاه شوند و با تمام توان به حزب کمک کنند تا قطعنامهٔ دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی را به اجرا گذارد، هر دلیل برای مقابل‌نهادن نسل‌ها در حزب از میان خواهد رفت. آنگاه آرام‌کردن شور‌ها و «افراط»های احتمالی جوانان نسبتاً آسان خواهد بود. اما آنچه پیش از هر چیز لازم است این است که چنان عمل شود که سنت حزب در دستگاه رهبری متمرکز نشود، بلکه در تجربهٔ روزمرهٔ کل سازمان زندگی کند و پیوسته نوسازی شود. بدین‌سان، خطر دیگری نیز دفع خواهد شد: خطر تقسیم نسل قدیم به «کارگزاران»ی که مأمور حفظ «آرامش»اند و غیرکارگزاران. دستگاه حزبی، یعنی اسکلت ارگانیک آن،

که دیگر در خود محبوس نخواهد بود، به جای تضعیف، نیرومندتر خواهد شد. و بی‌تردید ما در حزب خود به دستگاهی متمرکز و نیرومند نیاز داریم.

شاید اعتراض شود که مثالی که من از انحطاط سوسیال‌دموکراسی آوردم، با توجه به تفاوت‌های ژرفِ ادوار، نادرست است: دیروز اصلاح‌طلبیِ راکد و امروز عصرِ انقلابی. طبعاً مثال فقط مثال است و به‌هیچ‌وجه عینیت کامل ندارد. با این حال، این تقابلِ بی‌تمایزِ ادوار فی‌نفسه چیزی را حل نمی‌کند. بیهوده نیست که ما به خطرات نپ اشاره می‌کنیم که به‌طور تنگاتنگ با گذشتن انقلاب جهانی پیوند دارند. کار عملیِ روزمرهٔ دولتی ما، که هرچه بیشتر جزئی و تخصصی می‌شود، چنان‌که قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی تصریح می‌کند، خطری را در خود نهفته دارد: تنگ‌شدن افق، یعنی انحطاطِ اپورتونیستی.

کاملاً روشن است که این خطرات هرچه بیشتر جدی می‌شوند هرچه «ریاست‌بازی دبیران» بیشتر جایگزین رهبری واقعی حزب گردد. اگر برای غلبه بر دشواری‌های خود، و بالاتر از همه دشواری‌های درونی‌مان، به «خصلت انقلابی عصر» تکیه کنیم، انقلابیونی حقیر خواهیم بود. این «عصر» باید با تحقق عقلانی جهت‌گیری نو که به اتفاق آرا از سوی دفتر سیاسی اعلام شده است، یاری شود.

در پایان، یک ملاحظهٔ دیگر. دو یا سه ماه پیش، زمانی که مسائلی که موضوع بحث کنونی است هنوز در دستور کار حزب قرار نگرفته بود، برخی رفقای مسئول از استان‌ها با تساهل شانه بالا می‌انداختند و به خود می‌گفتند این‌ها اختراعات مسکوست؛ در استان‌ها همه‌چیز خوب پیش می‌رود. حتی اکنون نیز این لحن در برخی مکاتبات

از استان‌ها بازتاب می‌یابد. در برابر هم نهادن استان آرام و معقول با پایتخت پر آشوب و آلوده، نمایش همان روح بوروکراتیکی است که در بالا از آن سخن گفتیم. در واقع، سازمان مسکو بزرگ‌ترین، نیرومندترین و زنده‌ترین همه سازمان‌های حزبی ماست. حتی در کسل‌کننده‌ترین لحظات به اصطلاح «آرامش» (واژه‌ای بسیار گویا که شایسته است وارد تاریخ حزبی ما شود!) فعالیت آن از هر جای دیگر شدیدتر بوده است. اگر مسکو اکنون از دیگر نقاط روسیه متمایز است، فقط از این جهت است که ابتکار بازنگری در مسیر حزب ما را به دست گرفته است. این یک امتیاز است نه یک عیب. سراسر حزب در پی آن گام خواهد برداشت و به بازسنجی لازم برخی ارزش‌های دوره کنونی دست خواهد زد. هرچه دستگاه حزبی استانی کمتر در برابر این حرکت مقاومت کند، سازمان‌های محلی

آسان‌تر از این مرحله اجتناب‌ناپذیر نقد و خودنقدِ بارور عبور خواهند کرد؛ نقد و خودنقدی که نتایجش به افزایش انسجام و ارتقای سطح ایدئولوژیک حزب ترجمه خواهد شد.

ل. تروتسکی

پیوست ۲

(کارمندمآبی در ارتش و جاهای دیگر)

۳ دسامبر ۱۹۲۳

در طول سال گذشته، من و کارگران نظامی در موارد بسیاری، چه به صورت شفاهی و چه کتبی، درباره پدیده‌های منفی‌ای که در ارتش و برخاسته از کارمندمآبی کپکزده مشاهده می‌شود، تبادل نظر کرده‌ایم. من این مسئله را در آخرین کنگره کارگران سیاسی ارتش و نیروی دریایی به قدر کافی به تفصیل بررسی کردم. اما این مسئله آن‌چنان جدی است که به نظر من مناسب می‌آید درباره آن در مطبوعات عمومی‌مان نیز سخن گفته شود؛

به‌ویژه از آن‌رو که این بیماری به هیچ‌وجه محدود به ارتش نیست.

کارمندمآبی به‌طور تنگاتنگ با بوروکراتیسم مرتبط است؛ حتی می‌توان گفت یکی از تجلیات آن است. آنگاه که انسان‌ها، در نتیجه‌ی خو گرفتن به یک قالب ثابت، از اندیشیدن درباره‌ی امور باز می‌ایستند؛ هنگامی که با رضایت خاطر از عبارات کلیشه‌ای استفاده می‌کنند بی‌آنکه درباره‌ی معنای آن‌ها تأمل کنند؛ وقتی فرمان‌های معمول را صادر می‌کنند بی‌آنکه بپرسند آیا عقلانی‌اند یا نه؛ وقتی از هر واژه‌ی تازه، هر انتقاد، هر ابتکار، هر نشانه‌ای از استقلال به هراس می‌افتند — این‌ها همه نشان می‌دهد که آنان در دام روحیه‌ی کارمندمآبانه افتاده‌اند؛ روحیه‌ای که به بالاترین درجه خطرناک است.

در کنفرانس کارگران سیاسی نظامی، به‌عنوان نمونه‌ای (در نگاه نخست) بی‌ضرر از ایدئولوژی کارمندآبانه، به برخی طرح‌های تاریخی واحدهای نظامی‌مان اشاره کردم. انتشار این آثار که به تاریخ ارتش‌ها، لشکرها و هنگ‌هایمان می‌پردازد، دستاوردی ارزشمند است. این امر گواه آن است که واحدهای نظامی ما نه فقط از منظر سازمانی، بلکه از منظر روحی نیز، همچون ارگانیزم‌هایی زنده، در میدان نبرد و در کارآموزی فنی شکل گرفته‌اند؛ و همچنین نشان‌دهندهٔ علاقه‌ای است که به گذشتهٔ آن‌ها ابراز می‌شود. اما بیشتر این طرح‌های تاریخی — دلیلی برای پنهان کردن این گناه نیست — با لحنی پرطمطراق و پرآب‌وتاب نوشته شده‌اند. حتی بیش از این، برخی از این آثار انسان را به یاد طرح‌های تاریخی قدیمی‌ای می‌اندازند که به هنگ‌های گارد تزار اختصاص

داشت. بی‌تردید این مقایسه خنده‌های شادمانه‌ای را در مطبوعات سفید برخواهد انگیخت. اما اگر از ترس آن‌که به دشمنانمان برگ برنده‌ای بدهیم از خودانتقادی دست بکشیم، واقعاً کهنه‌پارچه‌هایی بیش نخواهیم بود. فواید یک خودانتقادی سالم به‌مراتب بیشتر از زیانی است که ممکن است از این واقعیت به ما برسد که مثلاً دان یا چرنوو انتقاد ما را تکرار کند. بله، بگذار این امر برای آن پیرزن‌های متقی (و نامتقی!) که با نخستین صدای خودانتقادی دچار وحشت می‌شوند (یا در اطراف خود وحشت می‌آفرینند) آشکار شود.

بی‌گمان هنگ‌ها و لشکرهای ما، و همراه با آن‌ها کل کشور، حق دارند به پیروزی‌هایشان ببالند. اما ما فقط پیروزی نداشتیم، و این پیروزی‌ها را نیز نه به‌طور مستقیم، بلکه از راه‌هایی بسیار پرپیچ‌وخم به‌دست آوردیم.

در خلال جنگ داخلی، جلوه‌هایی از قهرمانی بی‌سابقه دیدیم؛ قهرمانی‌ای که از آن‌رو شایسته‌تر بود که اغلب ناشناس و جمعی باقی می‌ماند. اما در عین حال، مواردی از ضعف، وحشت، ترسوئی، بی‌کفایتی و حتی خیانت نیز داشتیم. تاریخ هر یک از هنگ‌های «قدیمی» ما (چهار یا پنج سال، در زمان‌های انقلابی، خود سن پیری است) اگر به‌طور راستگو و زنده روایت شود — یعنی آن‌گونه که در میدان نبرد و در پادگان‌ها رخ داد — فوق‌العاده جالب و آموزنده است. اما به‌جای آن، غالباً با افسانه‌ای قهرمانانه در پیش‌پاافتاده‌ترین شیوه کارمندآبانه روبه‌رو می‌شوید. با خواندن آن، چنین می‌نماید که گویی در صفوف ما فقط قهرمان وجود دارد؛ هر سرباز از شوق نبرد می‌سوزد؛ دشمن همیشه از نظر عددی برتر است؛ همه فرمان‌های

ما معقول و متناسب با موقعیت‌اند؛ و اجرای آن‌ها درخشان است، و غیره.

این‌که گمان کنیم با چنین روش‌هایی می‌توان یک واحد نظامی را در نظر خودش بالا برد و تأثیری شادمانه بر آموزش جوانان گذاشت، به‌معنای آغشته بودن به روحیهٔ کپک‌زدهٔ کارمندآبانه است. در بهترین حالت، این «تاریخ» هیچ اثری بر جا نخواهد گذاشت؛ سرباز سرخ آن را می‌خواند یا می‌شنود همان‌گونه که پدرش زندگی قدیسان را می‌شنید: باشکوه و الهام‌بخش، اما نه مطابق با زندگی واقعی. افراد مسن‌تر، یا کسانی که در جنگ داخلی شرکت داشته‌اند، یا صرفاً باهوش‌ترها، با خود خواهند گفت: نظامی‌ها هم دارند به چشم ما خاک می‌پاشند؛ یا ساده‌تر: دارند یک مشت مهمل تحویل می‌دهند. ساده‌دل‌ترها، آنان که هر چیز را به‌تمامی باور می‌کنند، خواهند اندیشید: من

فانی ناتوان چگونه می‌توانم خود را به سطح آن قهرمانان
برسانم؟ ... و بدین‌سان، این «تاریخ» به‌جای بالا بردن
روحیهٔ آنان، آن را تضعیف می‌کند.

**حقیقت تاریخی برای ما صرفاً اهمیت تاریخی ندارد. این
طرح‌های تاریخی، پیش از هر چیز، به‌مثابهٔ وسیله‌ای
برای آموزش مورد نیاز ما هستند. و اگر، برای مثال،
یک فرماندهٔ جوان به دروغ‌های قراردادی دربارهٔ گذشته
خو بگیرد، به‌سرعت به جایی خواهد رسید که آن‌ها را در
فعالیت عملی روزمره و حتی نظامی خود نیز وارد کند.
اگر، مثلاً، مرتکب اشتباهی شود، از خود خواهد پرسید:
آیا باید این را صادقانه گزارش کنم؟ باید! اما او در روحیهٔ
کارمندآبانه پرورش یافته است؛ نمی‌خواهد از قهرمانانی
که در تاریخ هنگش درباره‌شان خوانده است چیزی بکاهد؛
یا خیلی ساده، احساس مسئولیت در او کمرخت شده است.**

در این حالت، دست به پیرایش می‌زند، یعنی واقعیت‌ها را تحریف می‌کند و مافوق‌هایش را می‌فریبد. و گزارش‌های نادرست زیردستان، در درازمدت، ناگزیر فرمان‌ها و تدابیر نادرستی را از سوی مافوق‌ها به‌دنبال خواهد داشت. سرانجام — و این بدترین چیز است — فرمانده اساساً از گزارش حقیقت به رؤسایش می‌ترسد. کارمندمآبی در اینجا نفرت‌انگیزترین چهره خود را به‌دست می‌آورد: دروغ گفتن برای خوشایند مافوق‌ها.

بالاترین قهرمانی، چه در هنر نظامی و چه در انقلاب، راستگویی و احساس مسئولیت است. ما از راستگویی نه از منظر اخلاقی انتزاعی سخن می‌گوییم که تعلیم می‌دهد هرگز نباید دروغ گفت یا همسایه را فریب داد. این اصول آرمان‌گرایانه در یک جامعه طبقاتی که در آن منافع متضاد، مبارزه‌ها و جنگ‌ها وجود دارد، چیزی جز

ریاکاری محض نیست. به‌ویژه هنر نظامی ضرورتاً شامل نیرنگ، پنهان‌کاری، غافلگیری و فریب است. اما یک چیز است که آگاهانه و عامدانه دشمن را به نام آرمانی فریب دهیم که برای آن خودِ زندگی نیز فدا می‌شود؛ و چیز دیگر آن است که از سر فروتنی کاذب، یا چاپلوسی و تملق، یا صرفاً تحت تأثیر کارمندمآبی بوروکراتیک، اطلاعات زیان‌بار و گمراه‌کننده بدهیم و اطمینان دهیم که «همه چیز خوب پیش می‌رود».

II

چرا اکنون به مسئله کارمندمآبی می‌پردازیم؟ این مسئله در سال‌های نخست انقلاب چگونه طرح می‌شد؟ در اینجا نیز ارتش را در نظر داریم، اما خواننده خود قیاس‌های لازم را در همه عرصه‌های دیگر کار ما انجام خواهد داد؛

زیرا نوعی موازات در روند تکامل یک طبقه، حزب آن، دولت آن و ارتش آن وجود دارد.

کادرهای جدید ارتش ما با انقلابیون، مبارزان رزمی و پارتیزان‌هایی تکمیل شد که انقلاب اکتبر را به انجام رسانده بودند و پیشینه‌ای معین و بیش از همه، خصلت و منش داشتند. ویژگی این فرماندهان نه کمبود ابتکار، بلکه بیشتر افراط در ابتکار بود؛ یا دقیق‌تر، درک ناکافی از ضرورت هماهنگی در عمل و انضباط محکم («پارتیزانیسم»). دوره نخست سازمان‌دهی نظامی آکنده از مبارزه با همه اشکال «استقلال» نظامی بود. هدف در آن زمان برقراری روابط عقلانی و انضباطی استوار بود. سال‌های جنگ داخلی در این زمینه مدرسه‌ای سخت بود. سرانجام، توازن لازم میان استقلال شخصی و احساس

انضباط در میان بهترین فرماندهان انقلابی نخستین
فراخوان، با موفقیت برقرار شد.

اما رشد کادرهای جوان ارتش ما در سالهای آتش‌بس
به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت رخ می‌دهد. جوانی که قرار است
فرمانده آینده شود، وارد مدرسه نظامی می‌شود. او نه
گذشته‌ای انقلابی دارد و نه تجربه جنگی. او نوآموز است.
او ارتش سرخ را آن‌گونه که نسل قدیم ساخت، بنا نمی‌کند؛
بلکه وارد سازمانی از پیش آماده می‌شود، با رژیم داخلی
و سنت‌های معین. در اینجا قیاسی روشن با روابط میان
کمونیست‌های جوان و گارد قدیمی حزب وجود دارد. از
همین روست که شیوه‌هایی که به واسطه آنها سنت رزمی
ارتش، یا سنت انقلابی حزب، به جوانان منتقل می‌شود،
اهمیتی بس عظیم دارد. بدون تداوم نسل‌ها، و در نتیجه
بدون سنت، پیشرفت پایدار ناممکن است. اما سنت یک

قانون خشک یا یک دفترچه رسمی نیست؛ نمی‌توان آن را طوطی‌وار حفظ کرد یا چون وحی منزل پذیرفت؛ و نمی‌توان هر آنچه نسل قدیم می‌گوید را صرفاً «به قول شرف» باور کرد. برعکس، سنت باید، به اصطلاح، از خلال رنج و تلاش درونی فتح شود؛ باید به‌نحو انتقادی توسط خود فرد پرداخته و از این راه جذب گردد. در غیر این صورت، کل بنا بر روی شن ساخته خواهد شد.

من پیش‌تر از نمایندگان «گارد قدیمی» (معمولاً از رده دوم و سوم) سخن گفته‌ام که سنت را به شیوه فاموسوف به جوانان تلقین می‌کنند: «با نگاه به بزرگان بیاموزید؛ مثلاً به ما، یا به عموی مرحوممان.» اما نه از عمو و نه از برادرزاده‌های چیزی برای آموختن وجود ندارد.

بی‌گمان کادرهای قدیمی ما، که خدماتی جاودانه به انقلاب کرده‌اند، در چشم نظامیان جوان از اقتداری بسیار بزرگ

برخورد دارند. و این بسیار خوب است، زیرا پیوند ناگسستنی میان فرماندهی‌های بالا و پایین، و ارتباط آن‌ها با صفوف سربازان را تضمین می‌کند. اما به یک شرط: این‌که اقتدار پیران، شخصیت جوانان را نابود نکند و به‌ویژه آن‌ها را مرعوب نسازد.

در ارتش، استقرار این «اصل» از همه‌جا آسان‌تر و وسوسه‌انگیزتر است: دهانت را ببند و فکر نکن. اما در عرصه نظامی، این «اصل» به همان اندازه فاجعه‌بار است که در هر عرصه دیگر. وظیفه اصلی نه جلوگیری، بلکه یاری رساندن به فرمانده جوان است تا نظر خود، اراده خود و شخصیت خود را پرورش دهد؛ شخصیتی که در آن استقلال با احساس انضباط پیوند بخورد. فرمانده‌ای — و اصولاً هر کسی — که فقط برای گفتن «بله قربان!» آموزش دیده باشد، هیچ است. درباره چنین

کسانی، طنزپرداز کهن، سالتیکوف، گفته است: «آن قدر
بله، بله، بله می‌گویند تا کار را به گند بکشند.» با چنین
بله‌قربان‌گوهایی، دستگاه اداری - نظامی، یعنی مجموع
دفاتر و ادارات نظامی، شاید همچنان بتواند، نه بی‌موفقیت
و دست‌کم در ظاهر، کار کند. اما آنچه یک ارتش، یک
سازمان توده‌ای رزمی، نیاز دارد، کارمندان چاپلوس
نیست، بلکه انسان‌هایی است که از نظر اخلاقی
سخت‌آبدیده‌اند، آکنده از احساس مسئولیت شخصی‌اند، و
در هر مسئله مهمی وظیفه خود می‌دانند که با وجدان
کاری، نظر شخصی‌شان را شکل دهند و آن را با
شجاعت، با هر وسیله‌ای که با انضباط و وحدت عمل
عقلانی (یعنی نه بوروکراتیک) مغایرت نداشته باشد، دفاع
کنند.

تاریخ ارتش سرخ، همانند تاریخ واحدهای گوناگون آن، یکی از مهم‌ترین ابزارهای ایجاد تفاهم متقابل و تداوم میان نسل قدیم و نسل جدید کادرهای نظامی است. از همین رو، تملق بوروکراتیک، اطاعت ساختگی، و همه رفتارهای دیگر خوش‌خدمت‌های توخالی که خوب می‌دانند نانشان را از کدام سمت کره می‌کنند، قابل تحمل نیست. آنچه لازم است، انتقاد، بررسی و راستی‌آزمایی واقعیت‌ها، استقلال اندیشه، پرداخت شخصی حال و آینده، استقلال منش، احساس مسئولیت، و حقیقت‌گویی نسبت به خود و نسبت به کار خویش است. اما این‌ها دقیقاً همان چیزهایی‌اند که در کارمندمآبی دشمن مرگبار خود را می‌یابند. پس بیایید آن را جارو کنیم، دودش را درآوریم، و از هر گوشه‌ای بیرون بکشیم!

پیوست ۳

(درباره «اسمیچکا» میان شهر و روستا —

دقیق‌تر: درباره «اسمیچکا» و شایعات نادرست)

۶ دسامبر ۱۹۲۳

چندین بار در این ماه‌های اخیر، رفقا از من پرسیده‌اند که دقیقاً دیدگاه من درباره دهقانان چیست و چه چیزی آن را از دیدگاه لنین متمایز می‌کند. دیگران این پرسش را به شکلی دقیق‌تر و عینی‌تر مطرح کرده‌اند: آیا درست است، پرسیده‌اند، که تو نقش دهقانان را در توسعه اقتصادی ما کم‌برآورد کرده‌ای و به همین اعتبار، اهمیت کافی برای اتحاد اقتصادی و سیاسی میان پرولتاریا و دهقانان قائل

نیستی؟ چنین پرسش‌هایی هم به‌صورت شفاهی و هم به‌صورت مکتوب از من مطرح شده است.

اما شما این را از کجا آورده‌اید؟ با شگفتی پرسیدم. پرسش خود را بر چه واقعیت‌هایی بنا می‌کنید؟

همین‌جاست، پاسخ می‌دهند، ما نمی‌دانیم؛ اما شایعاتی در جریان است... در آغاز، به این گفت‌وگوها اهمیت چندانی ندادم. اما نامه‌تازه‌ای که همین حالا در این باره دریافت کرده‌ام مرا به فکر واداشت. این شایعات از کجا می‌تواند سرچشمه بگیرد؟ و کاملاً اتفاقی، به یاد آوردم که شایعاتی از این دست چهار یا پنج سال پیش در روسیه به‌طور گسترده رواج داشت.

آن زمان، به‌سادگی می‌گفتند: لنین طرفدار دهقان است، تروتسکی مخالف. من آن‌گاه به بررسی مقالاتی پرداختم که در این باره منتشر شده بود: مقاله‌ی خودم در ایزوستیا،

ارگان کمیته اجرایی مرکزی سراسر اتحادیه، به تاریخ ۷ فوریه ۱۹۱۹، و مقاله لنین در پراودا به تاریخ ۱۵ فوریه. لنین مستقیماً در پاسخ به نامه دهقانی به نام گ. گولوف می‌نوشت که روایت می‌کرد (نقل از لنین):

«این شایعه در حال گسترش است که لنین و تروتسکی با هم توافق ندارند و اختلاف‌نظرهای شدیدی میان آنها وجود دارد، دقیقاً در موضوع دهقان میانه.»

در نامه خود توضیح دادم که سیاست کلی ما در قبال دهقانان چیست، نگرش ما نسبت به کولاک‌ها، دهقانان میانه و دهقانان فقیر چگونه است، و چنین نتیجه گرفتم: در این موضوع هیچ اختلاف‌نظری در قدرت شوروی وجود نداشته و وجود ندارد. اما ضدانقلابیون، که کارشان روزبه‌روز بدتر می‌شود، تنها منبعی که برایشان باقی مانده این است که توده‌های زحمتکش را فریب دهند و به

آن‌ها بیاوراند که شورای کمیسرهای خلق گرفتار اختلافات درونی است.

در مقاله‌ای که او یک هفته پس از مقاله من منتشر کرد، لنین از جمله گفت: «رفیق تروتسکی می‌گوید که شایعات درباره اختلاف نظر میان من و او دروغی است بس هیولوار و بی‌شرمانه، که توسط مالکان زمین و سرمایه‌داران، یا همدستان آگاه و ناآگاه آنان، پخش می‌شود. من نیز از جانب خود، کاملاً گفته رفیق تروتسکی را تأیید می‌کنم.» [آثار کامل، جلد ۳۶، پاسخ به پرسش یک دهقان (۱۴ فوریه ۱۹۱۹)، ص. ۵۰۰].

با این همه، همان‌گونه که دیده می‌شود، ریشه‌کن کردن این شایعات دشوار است. ضرب‌المثل فرانسوی را به یاد بیاورید: «تهمت بزن، تهمت بزن، چیزی بالاخره می‌چسبد.» اکنون البته این دیگر مالکان ارضی و

سرمایه‌داران نیستند که از چنین شایعاتی سود ببرند، چرا که شمار این آقایان محترم از سال ۱۹۱۹ به‌طور چشمگیری کاهش یافته است. اما از سوی دیگر، اکنون نیمن را داریم و در روستا، تاجر و کولاک را. انکارناپذیر است که در منافع آنان است که دربارهٔ موضع حزب کمونیست نسبت به دهقانان، آشوب و سردرگمی بیافرینند.

این دقیقاً کولاک، خرده‌فروش، تاجر جدید و دلال شهری است که در پی ایجاد پیوندی بازاری با دهقان تولیدکنندهٔ غله و خریدار محصولات صنعتی است و می‌کوشد دولت شوروی را از این اسمیتچکا بیرون براند. دقیقاً در همین میدان است که اکنون نبرد اصلی در حال شکل‌گیری است. در اینجا نیز سیاست در خدمت منافع اقتصادی قرار می‌گیرد. واسطهٔ خصوصی، که می‌کوشد با دهقان پیوند

برقرار کند و اعتماد او را به دست آورد، بدیهی است که با اندکی احتیاط بیشتر، دروغ‌های کهنه مالکان زمین را می‌پذیرد و پخش می‌کند، چرا که از آن زمان قدرت شوروی نیرومندتر شده است.

مقاله شناخته‌شدهٔ لنین با عنوان کمتر، اما بهتر تصویری روشن، ساده و در عین حال قاطع از وابستگی متقابل اقتصادی پرولتاریا و دهقانان، یا صنعت دولتی و کشاورزی، ارائه می‌دهد. نیازی به یادآوری یا نقل این مقاله نیست که همگان آن را به‌خوبی به خاطر دارند. اندیشهٔ بنیادین آن چنین است: در سال‌های پیش‌رو، باید دولت شوروی را با نیازها و توان دهقانان سازگار کنیم، در حالی که خصلت آن را به‌عنوان دولت کارگری حفظ می‌کنیم؛ باید صنعت شوروی را از یکسو با بازار دهقانی و از سوی دیگر با ظرفیت مالیاتی دهقانان سازگار سازیم،

در حالی که خصلت آن را به عنوان صنعت دولتی، یعنی سوسیالیستی، حفظ می‌کنیم. تنها به این شیوه است که می‌توانیم از برهم خوردن تعادل در دولت شوروی خود جلوگیری کنیم، تا آن زمان که انقلاب تعادل دولت‌های سرمایه‌داری را برهم زند. این نه تکرار واژه «اسمیتچکا» در هر پیچ و خم (هرچند خود واژه واژه خوبی است)، بلکه انطباق مؤثر صنعت با اقتصاد روستایی است که واقعاً می‌تواند مسئله محوری اقتصاد و سیاست ما را حل کند.

در اینجا به مسئله «قیچی‌ها» می‌رسیم. سازگار کردن صنعت با بازار دهقانی، پیش از هر چیز، وظیفه پایین آوردن قیمت تمام‌شده محصولات صنعتی را به هر طریق ممکن پیش روی ما می‌گذارد. اما قیمت تمام‌شده تنها به سازمان‌دهی کار در یک کارخانه معین بستگی ندارد،

بلکه به سازمان‌دهی کل صنعت دولتی، حمل‌ونقل دولتی،
مالیه دولتی و دستگاه تجارت دولتی نیز وابسته است.

اگر میان بخش‌های مختلف صنعت ما عدم‌تناسبی وجود
دارد، به این دلیل است که دولت سرمایه‌ای عظیم و
غیرقابل‌تحقق در اختیار دارد که بر دوش کل صنعت
سنگینی می‌کند و قیمت هر ذرع پارچه متقال و هر جعبه
کبریت را بالا می‌برد. اگر تخته‌های یک بشکه طول‌های
متفاوتی داشته باشند، فقط می‌توان آن را تا کوتاه‌ترین تخته
از آب پر کرد؛ وگرنه هر قدر هم آب بریزید، بیرون
می‌ریزد. اگر بخش‌های مختلف صنعت دولتی ما
(زغال‌سنگ، فلزات، ماشین‌آلات، پنبه، پارچه و غیره) با
یکدیگر، یا با حمل‌ونقل و اعتبار، چفت‌وبست نشوند،
هزینه‌های تولید نیز شامل مخارج متورم‌ترین شاخه‌های
صنعت خواهد شد و نتیجه نهایی را کم‌توسعه‌یافته‌ترین

شاخه‌ها تعیین خواهند کرد. بحران کنونی فروش،
هشداري سخت است که بازار دهقانی به ما می‌دهد: از
وراجی دربارهٔ اسمیتچکا دست بردارید؛ آن را تحقق
بخشید!

در رژیم سرمایه‌داری، بحران راه طبیعی و در درازمدت
یگانه راه تنظیم اقتصاد است، یعنی راه تحقق هماهنگی
میان شاخه‌های مختلف صنعت و میان کل تولید و ظرفیت
بازار. اما در اقتصاد شوروی ما — که میان سرمایه‌داری
و سوسیالیسم قرار دارد — بحران‌های تجاری و صنعتی
نمی‌توانند به‌عنوان راه عادی یا حتی اجتناب‌ناپذیر
هماهنگ‌سازی بخش‌های مختلف اقتصاد ملی به رسمیت
شناخته شوند. بحران بخشی از دارایی‌های دولت را با
خود می‌برد، نابود می‌کند یا پراکنده می‌سازد و بخشی از
آن به دست واسطه‌ها، به‌طور کلی خرده‌فروشان و سرمایه

خصوصی می‌افتد. از آنجا که ما صنعتی به‌شدت بی‌سامان به ارث برده‌ایم که بخش‌های مختلف آن پیش از جنگ در نسبت‌هایی کاملاً متفاوت از آنچه اکنون بدان نیاز داریم به یکدیگر خدمت می‌کردند، هماهنگ‌سازی بخش‌های مختلف صنعت به‌گونه‌ای که از طریق بازار با اقتصاد دهقانی سازگار شود با دشواری‌های بزرگی روبه‌روست. اگر خود را به این بسپاریم که اثر بحران‌ها خود به‌خود بازسازمان‌دهی لازم را انجام دهد، همه امتیازها را به سرمایه‌خصوصی خواهیم داد؛ سرمایه‌ای که هم‌اکنون میان ما و روستا، یعنی دهقان و کارگر، واسطه می‌شود. سرمایه‌تجاری خصوصی اکنون سودهای قابل‌توجهی به دست می‌آورد. این سرمایه هرچه کمتر به ایفای نقش واسطه قانع است. می‌کوشد تولیدکننده را سازمان دهد و بنگاه‌های صنعتی را از دولت اجاره کند. به بیان دیگر،

فرآیند انباشت اولیه را دوباره آغاز می‌کند، نخست در عرصه تجاری و سپس در عرصه صنعتی. روشن است که هر شکست، هر زیانی که ما متحمل می‌شویم، سودی است برای سرمایه خصوصی: نخست به این دلیل که ما را تضعیف می‌کند، و سپس از آن رو که بخش قابل‌توجهی از این زیان به جیب سرمایه‌دار جدید می‌رود.

در این شرایط، چه ابزاری برای مبارزه موفق با سرمایه خصوصی در اختیار داریم؟ آیا چنین ابزاری وجود دارد؟ بله، رویکردی آگاهانه و برنامه‌ریزی شده به بازار و به وظایف اقتصادی به‌طور کلی. دولت کارگری نیروهای مولد اساسی صنعت و وسایل حمل‌ونقل و اعتبار را در دست دارد. نیازی نداریم منتظر بمانیم تا یک بحران جزئی یا عمومی ناهماهنگی عناصر مختلف اقتصاد ما را آشکار کند. نیازی نداریم در تاریکی دست‌وپا بزنیم، زیرا

کارت‌های اصلی بازی بازار در دست ماست. ما می‌توانیم — و باید — بیاموزیم! عناصر بنیادی اقتصاد را هرچه بهتر ارزیابی کنیم، روابط متقابل آینده آن‌ها را در روند تولید و در بازار پیش‌بینی کنیم، همه شاخه‌های اقتصاد را از نظر کمی و کیفی با یکدیگر هماهنگ سازیم و کل صنعت را با اقتصاد روستایی تطبیق دهیم. این است راه واقعی کار برای تحقق اسمیتچکا.

آموزش روستا کار بسیار خوبی است. اما شالوده اسمیتچکا خیش ارزان و میخ ارزان، پارچه متقال ارزان و کبریت ارزان است. راه کاهش قیمت محصولات صنعتی، سازمان‌دهی درست (یعنی نظام‌مند و برنامه‌ریزی‌شده) خود صنعت، در انطباق با توسعه کشاورزی است.

این‌که گفته شود: «همه‌چیز به اسمیتچکا بستگی دارد و نه به برنامه‌ریزی صنعتی»، به معنای نفهمیدن ذات مسئله است، زیرا اسمیتچکا نمی‌تواند تحقق یابد مگر آن‌که صنعت به‌طور عقلانی سازمان‌دهی شود و بر اساس برنامه‌ای معین اداره گردد. راه دیگری وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد.

طرح درست کار کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی ما، راه مستقیم و عقلانی نزدیک شدن موفق به حل مسائل مربوط به اسمیتچکا است؛ نه با سرکوب بازار، بلکه بر پایه بازار. دهقان هنوز این را در نمی‌یابد. اما ما باید آن را درک کنیم؛ هر کمونیست، هر کارگر پیشرو، باید آن را درک کند. دیر یا زود دهقان بازتاب‌های کار گوسپلان را در اقتصاد خود احساس خواهد کرد. این وظیفه، بدیهی است، بسیار پیچیده و فوق‌العاده دشوار است. به زمان و

به نظامی از اقدامات هرچه دقیق‌تر و قاطع‌تر نیاز دارد. باید از بحران کنونی خردمندتر بیرون آییم. احیای کشاورزی البته اهمیت کمتری ندارد.

اما این احیا به‌گونه‌ای بسیار خودجوش‌تر صورت می‌گیرد و گاه بسیار کمتر به کنش دولت وابسته است تا به کنش صنعت. دولت کارگری باید (تا آنجا که امکاناتش اجازه می‌دهد!) با برقراری اعتبارات کشاورزی و کمک‌های زراعی به دهقانان یاری رساند تا کار صدور محصولاتشان (غله، گوشت، کره و غیره) به بازار جهانی آسان‌تر شود. با این همه، عمدتاً از طریق صنعت است که می‌توانیم به‌طور مستقیم، اگر نه غیرمستقیم، بر کشاورزی اثر بگذاریم. صنعت باید ابزارها و ماشین‌های کشاورزی را با قیمت‌های در دسترس در اختیار روستا بگذارد. باید کودهای شیمیایی و کالاهای مصرفی ارزان فراهم کند.

برای سازمان‌دهی و گسترش اعتبارات کشاورزی، دولت به صندوق گردشی قابل‌توجهی نیاز دارد. برای فراهم آوردن آن، صنعتش باید سودآور باشد، و این ناممکن است مگر آن‌که اجزای آن به‌طور عقلانی در میان خود هماهنگ شده باشند. این است راه واقعاً عملی کار در جهت تحقق اسمیتچکا میان طبقه کارگر و دهقانان.

برای آماده‌سازی سیاسی این اتحاد، و به‌ویژه برای رد شایعات و یاروهای که از طریق دستگاه واسطه‌گری تجاری پخش می‌شود، وجود یک روزنامه واقعی دهقانی ضروری است. «واقعی» در اینجا به چه معناست؟ روزنامه‌ای که به دست دهقانان برسد، برای آنان قابل‌فهم باشد و آنان را به طبقه کارگر نزدیک‌تر کند. روزنامه‌ای با تیراژ پنجاه یا صد هزار نسخه شاید روزنامه‌ای باشد که در آن با دهقان سخن گفته می‌شود، اما روزنامه دهقانی

نخواهد بود، زیرا به دست دهقان نمی‌رسد؛ در راه توسط «دستگاه»‌های بی‌شمار ما توقیف می‌شود که هرکدام تعدادی نسخه برای مصرف خود برمی‌دارند. ما به یک روزنامه هفتگی دهقانی نیاز داریم (روزنامه روزانه بیش از حد پرهزینه خواهد بود و وسایل ارتباطی ما امکان توزیع منظم آن را نمی‌دهد)، با تیراژی در سال نخست در حدود دو میلیون نسخه. این روزنامه نباید دهقانان را «آموزش» دهد یا برایشان «فراخوان» صادر کند، بلکه باید به آنان بگوید در روسیه شوروی و در خارج چه می‌گذرد، به‌ویژه آنچه مستقیماً بر آنان و اقتصادشان اثر می‌گذارد. دهقانان پس از انقلاب به‌سرعت به خواندن آن علاقه‌مند خواهند شد، اگر بدانیم چگونه روزنامه‌ای متناسب با آنان ارائه کنیم. این روزنامه، که تیراژش ماه‌به‌ماه افزایش خواهد یافت، در دوره نخست دست‌کم

ارتباط هفتگی میان دولت شوروی و تودهٔ عظیم روستایی را تضمین خواهد کرد. اما خود مسئلهٔ روزنامه بار دیگر ما را به صنعت بازمی‌گرداند. جنبهٔ فنی روزنامه باید بی‌نقص باشد. روزنامهٔ دهقانی باید نمونه‌وار باشد، نه تنها از نظر تحریری، بلکه از نظر حروفچینی نیز، زیرا شرم‌آور خواهد بود اگر هر هفته نمونه‌هایی از سهل‌انگاری شهری خود را برای دهقانان بفرستیم.

این همهٔ چیزی است که در این لحظه، در پاسخ به پرسش‌هایی که دربارهٔ دهقانان از من شده، می‌توانم بگویم. اگر این توضیحات رفقای را که به من رجوع کرده‌اند راضی نکند، آماده‌ام توضیحات تازه و عینی‌تری با داده‌های دقیق برگرفته از تجربهٔ شش سال کامل اخیر کار شوروی ارائه دهم. زیرا این پرسش اهمیتی حیاتی دارد.

پیوست ۴

(دو نسل)

محافل رهبری‌کنندهٔ جوانان کمونیست روسیه در بحث حزبی مداخله کرده‌اند. با توجه به این‌که مقاله‌ای با امضای نه رفیق (دو نسل، پراودا، شمارهٔ ۱) و نیز خطابی به فعالان پتروگراد، مسائل را به‌نادرستی طرح می‌کنند و در صورتی که بحثی گسترده در درون سازمان جوانان کمونیست روسیه (RCY) در پی داشته باشند ممکن است به حزب آسیب بزنند، لازم دانستیم بیانیه‌های آنان و دلایلی را که به صدور آنها انجامیده است تحلیل کنیم.

خطابیهٔ پتروگراد و مقالهٔ نه‌نفره می‌گویند که نباید جوانان را چاپلوسی کرد، این‌که آنان ناظران و حساب‌رسان حزب

نیستند، این‌که نسل جدید حزب را نمی‌توان در برابر نسل قدیم قرار داد، این‌که هیچ خطری از انحطاط ما را تهدید نمی‌کند، این‌که تروتسکی در همهٔ این گناهان مرگبار مقصر است، و این‌که باید جوانان را هوشیار کرد. ببینیم: آیا واقعاً وضعیت چنین است؟

در مقالهٔ خود، آن‌ها نفر می‌گویند که تروتسکی مسئلهٔ جوانان را «به زور از مو می‌کشد» (بعداً به این باز می‌گردیم)، این‌که خود را با جوانان وفق می‌دهد و آنان را می‌ستاید. ببینیم لنین در این‌باره چه می‌گوید: «مدارس شوروی، مدارس کارگری تأسیس شده‌اند؛ صدها هزار جوان در آن‌ها در حال آموزش‌اند. این کار ثمر خواهد داد. اگر بدون شتاب‌زدگی بیش از حد کار کنیم، در چند سال توده‌ای از جوانان خواهیم داشت که قادر خواهند بود دستگاه ما را به‌طور ریشه‌ای دگرگون کنند.»

چرا لنین چنین دربارهٔ جوانان سخن گفت؟ چه چیزی او را به این سخن واداشت؟ آیا میل به خوش‌آمدگویی به جوانان، ستایش آنان و کسب تشویق‌شان؟ یا درک واقعی او از وضعیت؟ سخن گفتن از «چاپلوسی» از سوی تروتسکی کمترین ضرورتی ندارد، و مطلقاً دلیلی وجود ندارد که او را در برابر دیگر رهبران حزبمان قرار دهیم. آن نه رفیق می‌گویند که لنین به ما آموخت نگرشی انتقادی نسبت به جوانان داشته باشیم و کاستی‌های آنان را تشویق نکنیم. آیا رفیق تروتسکی این توصیهٔ نیک را دنبال نکرد، آن‌گاه که در یازدهمین کنگرهٔ حزب گفت، همان‌گونه که اکنون نیز می‌گوید: «... این البته به این معنا نیست که همهٔ اعمال و حالات روحی جوانان بیانگر گرایش‌های سالم باشد»، یا در جایی دیگر: «جوانان مدارس، که از همهٔ لایه‌ها و اقشار جامعهٔ شوروی جذب

شده‌اند، در صفوف پراکنده خود همه جنبه‌های ما را—هم خوب و هم معیوب—باز می‌تابانند.» بر اساس این نقل‌قول‌ها، تروتسکی نه تنها چاپلوسی نمی‌کند، بلکه انتقاد می‌کند.

مسئله انحطاط نیز به‌نادرستی تشریح شده است. تروتسکی از خطر انحطاط هم برای نسل جوان و هم برای نسل قدیم سخن می‌گوید. در پاسخ به این، هیئت تحریریه پراودا می‌نویسد: «خطر نظری انحطاط در میان ما وجود دارد. سرچشمه‌های آن در امکان پیروزی پیوسته و تدریجی اقتصاد سرمایه‌داری بر اقتصاد سوسیالیستی و در امکان درهم‌آمیزی تدریجی کادرهای اداری ما با بورژوازی نوین نهفته است. اما در میان ما کسی نیست که این خطر را نبیند.»

با این حال، آنچه نه رفیق در مقاله خود می‌گویند—این‌که «این خطر انحطاط سیاسی نمی‌تواند در میان ما وجود داشته باشد»—به‌هیچ‌وجه با این اعلامیه سازگار نیست. بنابراین، اتهام و دفاع با یکدیگر هم‌خوان نیستند.

اکنون به جدی‌ترین اتهام پردازیم: این‌که تروتسکی دو نسل را در برابر هم قرار می‌دهد، آن‌ها را علیه یکدیگر تحریک می‌کند، و «می‌خواهد نفوذ ستاد کل آزموده بلشویکی را تضعیف کند.»

این است آنچه تروتسکی می‌نویسد: «دیوانگی خواهد بود اگر به کنار گذاشتن نسل قدیم فکر کنیم. آنچه لازم است این است که دقیقاً همین نسل قدیم جهت‌گیری خود را تغییر دهد و بدین‌وسیله، در آینده، برتری نفوذ خود را در همه کارهای حزب تضمین کند.»

این کجاست آن مقابله‌گذاری جوان و قدیم، این میل به تضعیف کادرهای قدیمی، که شالوده استدلال‌های آن دو سند است؟ به نظر ما، اگر همه اظهارات نقل‌شده تروتسکی به آرامی و با جدیت بررسی شوند، ناممکن است که در آنها هیچ تحریک دو بخش، هیچ قصد دشمنی دیده شود. برعکس، تروتسکی «مسیر جدید» را بهترین راه تحکیم و ارتقای نفوذ کادرهای بلشویکی قدیم می‌فهمد.

اما اگر همه این افسانه‌ها، تفسیرهای خودسرانه و تحریف‌ها کنار گذاشته شوند، و اگر به جوهره مسئله چگونگی پرورش کمونیست‌های جوان در روح لنینی پرداخته شود، به روشنی آشکار می‌شود که تروتسکی کاملاً برحق است.

و اگر آن نه فعال RCY که سخن گفته‌اند زحمت دهند و وضعیت کمونیست جوان—که برای آنان از همه

شناخته‌شده‌تر است—را دقیق‌تر بررسی کنند، این واقعیت را ثبت خواهند کرد که اعضای جوان حزب چنین احساسی دارند که نه «اعضای حزب در RCY»، بلکه «جوانان کمونیست در حزب» هستند. این واقعیتی است که بارها از سوی فعالان بسیار مورد احترام یادآور شده است.

علت ریشه‌ای این امر چیست؟ این که در رژیم تنگ‌حزبی، جوانان فرصت مشارکت در ثروت‌هایی را که در طول سالیان دراز کار حزب انباشته شده است ندارند. بهترین وسیله برای انتقال سنت‌های انقلابی بلشویکی، و همه ویژگی‌هایی که در کادر بنیادی حزب نهفته است، «مسیر جدید» دموکراسی است که «آگاهانه از سوی نسل قدیم، در جهت حفظ نفوذ رهبری‌کننده خود» به کار بسته می‌شود.

بنابراین، از حیثِ جوهرهٔ مسئله، این تروتسکی نبود که مسئلهٔ جوانان را «به زور از مو کشید» (مسئله‌ای که او آن را با همهٔ دلایلِ برانگیزانندهٔ «مسیر جدید» حزب پیوند می‌دهد)، بلکه نویسندگانِ نامه‌ها بودند که دیدگاهی را به او نسبت دادند که هرگز از آن دفاع نکرده است.

در عمل (هرچند ناخواسته)، آن نه رفیقی که RCY را وارد بحث کردند، بحث را به مسئلهٔ دو نسل فروکاستند، بی‌آن‌که آن را به کلیتِ بحث و به همهٔ پرسش‌هایی که حزب در زمان حاضر طرح می‌کند پیوند دهند. و هنگامی که خود مسئلهٔ نسل‌ها نادرست طرح می‌شود، هنگامی که تحریف می‌گردد، همهٔ اظهارنظرها دربارهٔ آن ناگزیر تأسف‌بار خواهد بود؛ و اگر به بحثی در میان فعالانِ RCY بینجامد، این بحث در مسیری نادرست گشوده خواهد شد

و شکافی را برخواهد انگيخت که تروتسکی نسبت به آن هشدار داده است.

کمیته مرکزی RCY تصمیم گرفته است که پرسش‌های برآمده از بحث حزبی را برای بررسی ویژه به اعضای حزب شاغل در RCY ارائه نکند. ما این تصمیم را کاملاً درست می‌دانیم. این تصمیم به هیچ‌وجه نمی‌تواند مقاله یادشده را مشروعیت ببخشد. اگر تصمیم منع ورود بحث به RCY درست است، و اگر فعالان کمیته مرکزی لازم دانسته‌اند که نه برای گفتن چیز تازه‌ای—جز اتهامی ناشیانه علیه «سر فرود آوردن» ادعایی تروتسکی در برابر نوعی «تثلیث الهی» یا نظایر آن—بلکه برای فرورفتن در همین بحث اقدام کنند، این کنش را چگونه می‌توان توضیح داد جز به‌عنوان اقدامی برانگيخته از میل به آن‌که «جوانان» ضربه‌ای به تروتسکی وارد کنند؟

هیچ‌کس (و تروتسکی کمتر از هر کس دیگر) ضرورتِ حفظِ نفوذِ غالب و رهبریِ کادرِ قدیمیِ حزب را به چالش نکشیده است. این ضرورت برای همهٔ ما بیش از حد بدیهی است. بحث ما دربارهٔ مقالهٔ آن نه نفر بر سر این نکته نمی‌چرخد.

ما با نسبت دادنِ افکاری به رفقای رهبری‌کنندهٔ حزب‌مان که آن‌ها هرگز بیان نکرده‌اند مخالفیم؛ و از همین رو، با طرحِ نادرست و تحریف‌شدهٔ مسئله—به‌ویژه در برابر کمونیست‌های جوان—مخالفیم. ما با پنهان‌کردنِ ضرورتِ ایجادِ وضعیتی در حزب که امکانِ پرورشِ لنینیست‌های واقعی را فراهم کند مخالفیم، نه آن‌گونه کمونیست‌هایی که لنین در سومین کنگرهٔ جوانان کمونیست درباره‌شان گفت: «اگر کمونیستی به ذهنش خطور کند که به کمونیسمِ خود بنازد، صرفاً به سببِ نتیجه‌گیری‌های قالبی و آماده‌ای که

به دست آورده است، بی آن که مقدار زیادی کار جدی و سخت انجام داده باشد و بی آن که واقعیت‌هایی را که باید به‌طور انتقادی بررسی کند بفهمد، او بی‌گمان کمونیستی اسفبار خواهد بود.»

[آثار کامل، جلد ۳۱، وظایف اتحادیه‌های جوانان (۲ اکتبر ۱۹۲۰)، ص. ۲۸۸].

ما طرفدار وحدت و رهبری واقعاََ بلشویکی حزب هستیم. ما به هیچ وجه چشم بر خطرهایی که جوانان را تهدید می‌کند نمی‌بندیم. دقیقاً از آن رو که به این خطرها آگاهیم، نمی‌خواهیم مسئله «مسیر جدید» زیر بهانه دفاع از حقوق تاریخی گارد قدیمی حزب در برابر حملات ناموجود محو و ناپدید شود.

وی. دالین، عضو کمیته مرکزی جوانان

م. فدوروف، کمیته مرکزی جوانان

آ. شوخین، همکارِ کمیتهٔ مرکزی

آ. بیزمنسکی، از بنیان‌گذارانِ جوانان

ن. پنکوف، از بنیان‌گذارانِ جوانان، عضو کمیتهٔ مسکو

ف. دلیوسین، دبیرِ پیشینِ کمیتهٔ مسکو

ب. تریوایس، دبیرِ پیشینِ کمیتهٔ مسکو

م. دوگاچف، فعالِ کمیتهٔ مسکو، از بنیان‌گذارانِ جوانان